هو العلي

كتاب مستطاب در تحقيق مثنوي و تعريف مثنوي گويان فرس

مسمي به

هفت آسمان

از تاليفات قدوة المحققين زبدة المدققين

جناب

مولوي آقا احمد علي احمد

بحكم ايشياتك سوسيتي آف بنگال

در مطبع بپتست مشن پريس

واقع شهر كلكته

در سنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

فهرست كتاب هفت آسمان

صفحه

صفحه

صفحه

* هفت آسمان *

* بسم اللّه الرّحمن الرّحیم *

الحمد للّه ربّ العالمین * و الصّلوة علی رسوله محمّد الامین * وعلی آله و اصحابه اجمعین * امّا بعد فقیر کثیر التّقصیر احمد واضح نماید که پیشتر ازین اهالی کمیتی اشیاتک سوسیتی کلکته نصف اوّل از جلد دوّم سکندرنامه که درین دیار ببحری اشتهار دارد بتصحیح جناب ڈاکٹر اسپرنگر صاحب و آغا محمّد شوشتری بطبع آورده بودند - و درین روزها که سنهٔ یکهزار و هشتصد و شصت و نه عیسوی (۱۸۶۹) و سنهٔ یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری می باشد ارباب کمیتی مزبور نصف اخیر آن بتصحیح فقیر طبع کردند - سپس خواستند که ترجمهٔ مصنّف آن شیخ بزرگوار نظامی گنجوی علیه الرّحمه با نبذے از بیان مثنوی که آن چیست - و از کی - و از کیست - و وزنش چند - و مضمونش چه - منها کیفیّت پنج گنج او که بخمسهٔ نظامی شهرت دارد و جوابهای آن نیز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذکرها مثل نفحات الانس و بهارستان جامی علیه الرّحمه - و تذکرة الشّعرای دولتشاه سمرقندی

وتذکرهٔ هفت اقلیم محمّد امین رازي - و مرآة الخیالِ شیرخانِ لودي - و مرآة العالم بختاورخانِ عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهرِ نصرآبادي اصفهاني - و ریاض الشّعرای علیقلي‌خانِ واله داغستاني - و آتشکدهٔ آذر اصفهاني - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکرِ شعرای صاحبِ صله است) و کتب عروض و قوافی و رسائلِ قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقے که میسّرم شد ثبت کردم - امّیدوارم از کرمِ باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظرِ انصاف ملحوظ گردد - و چون نزدِ محقّقانِ فن اوزانِ مثنوي هفت می‌باشد و این رساله بالاصاله در بیان آنست این را هفت‌آسمان[1] نام کردم - و براوج و هفت‌آسمان و افق مرتّب - و من اللّٰه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصلِ مقصود سخن رود چیزے ازکیفیّتِ طبع آن برگذارده می‌آید - در طبع اینِ نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یای معروف و مجهول وضعا که در آخرِ کلمه بود بشکلِ مستوي و معکوسي - و ثبتِ تشدید - و کسرهٔ علامتِ اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظے که بترکیب بمنزلهٔ یک کلمه

---

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمة الله در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه‌سپهر نهاده - و ملا جامی علیه الرحمة نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هر یکی می‌آید ۱۱

گشته - و فصل بعکس آن - و نشان دادن اختلاف نسخها *

و هنگام تصحیح این هفت نسخه از جلد دوم سکندرنامه پیش نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخط ولایت است - و درین نسخه هردو جلد سکندرنامه با رعایت قاعدهٔ مقررّه در فرق دال و ذال (که اگر بعد از حرف صحیح ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعجَمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نُسخهٔ که خط این دیار است - و این هردو نسخه از آن کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی می باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخط ولایت بوده در ڈهاکه نویسانیده بودم - و این در صحّت قریب باوّل - و دو نسخهٔ دیگر قلمی که بخط ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوع سنگی یکی از مطبع حسینی - و یکی نول کشوری - این چار نسخه و نسخهٔ دوم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیق مثنوی و تعریف آن

مثنوی منسوب بمثنّی که (بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره) اسم است معدول از اثنین اثنین بمعنی دو دو - الف بقاعدهٔ مولوی در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هر بیت مثنوی دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسم کاهی در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند در غزل ردیف زیبا است و در مثنوی عکس آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است * و پسینان عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده - کما قال صاحب المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدمین من العرب الا القطعات و القصاید - و المتاخرون اخذوا سایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المشتهر بالدبیت - و المزدوجة المعروفة بالمثنوي - انتهی *

و تعریف مثنوي در میزان الوافی چنین ست - و المثنوي عند العجم ابیات متفقة الوزن - کل مصراع منها یوافق المصراع الآخر المحاذي فی القافیه - انتهي - و ملاحسین واعظ کاشفي نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوج (۱) نیز گفته اند - و معنيِ ازدواج جفت گردانیدنست یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - وهکذا في مجمع الصنایع وغیره *

و ملاحسین واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (اي مثنوي) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند ازانجهت که نظم وقایع و مطولات احوال بریک قافیه (۲) از قبیل مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تم کلامه *

---

(۱) در صراح وغیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥

(۲) اي بریک نوع قافیه که در غزل و قصیده مي باشد ॥

و نزدِ جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان الوافي گفته - للمثنوّي سبعةُ اوزان معروفه - اثنان من الهزج المسدّس ، و اثنان من الرّمل المسدّس ، و واحد من السّريع ، و واحد من الخفيف المسدّس ، و واحد من المتقارب المثمّن - انتهى - و همچنين است در مجمع الصّنايع و هفت قلزم و درياي لطافت و مخزن الفوايد و غيره - و در كشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده كه در بحرهاي بزرگ مثنوي نگويند چنانكه بحرِ رجز تام و رملِ تام و هزجِ تام و امثالِ آن - و اوزانِ مثنوي همانست كه در خمسهٔ نظامي ست كذا في جامع الصّنايع - انتهى *

من ميگويم يكے از رملِ مسدّس اى - فاعلاتن فعلاتن فعلات - (كه بقولِ ملّا جامي رحمه اللّه اوّل امير خسروِ دهلوي عليه الرّحمه مثنوي بدين وزن گفته) در متأخرين هم كم مستعمل ست - و ديگر شش وزن كه در پنج گنجِ شيخ نظامي قدّس سرّهٗ السّامي داخل است كثير الاستعمال - و توضيحِ اين مي آيد انشاء اللّه تعالى *

طرحِ مثنوي گويى

دولتشاهِ سمرقندي در تذكرة الشّعرا نوشته كه علما و فضلا بزبانِ فارسي قبل از اسلام شعر نيافته اند و ذكرِ و اسامي شعرا را نديده اند - امّا در افواه افتاده كه اوّل كسے كه شعر گفته بزبانِ فارسي بهرام گور بوده استت ، و نيز حكايت كنند كه امير عبداللّه طاهر كه بروزگارِ خلفاي عبّاسي اميرِ خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتےست که حکما بنامِ شاه نوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّاشعرِ فارسی بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسی صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا *

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوی هم از آدم‌الشّعرا رودکی بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در انوارسهیلی گفته که - دیگر بارهٔ ابوالحسن نصر ابنِ احمدِ سامانی یکے از فضلای زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (ای کلیله و دمنه) را از زبانِ عربی بلغتِ فارسی نقل نموده - و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام‌داده - انتهی و در دولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصر ابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگفته - انتهی -

و هکذا فی مرآة الخیال - و واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که حکیم محمد الرودکی السمرقندی - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعرا ست - جمیع شعرای زمان ریزه‌خورِ خوانِ بلاغتش و خوشه‌چینِ خرمنِ فصاحتش اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شیوهٔ سخنوری و آئینِ بلاغت‌گستری مخترعِ طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشید در حقِ وی گفته است

* شعر *

گو سری باید بعالم کس به نیکو شاعری * رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار * هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری

شعرای عالیمقدار اکثر مداحِ او کرده اند - انتهی - و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولتِ سلاطینِ آلِ سامان بوده - ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده - گویند بغیرِ شعری از بهرام‌گور و مصرعی از کودکِ یعقوبِ ابن لیثِ صفار شعری بزبانِ فارسی گفته نشده - و اگر هم شده محتمل که بعلتِ دولتِ عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمانِ رودکی شاعری صاحب‌دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله و دمنه را بنظم درآورده و از امیر نصر نوازشات و صلاتِ گرانمایه یافته - انتهی - در بهارستانِ جامی مرقومست که - رودکی رحمه الله - وی

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت (۱) سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابن احمد ساماني او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وي هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وي (العهدةُ علي الرّاوي) صد دفتر برآمده است - و در شرح يميني (۲) مذکور ست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهي - و محمدامين رازي در هفت اقليم گفته که قريه المتّين ابوعبدالله محمّد رودکي از نوادر فلکي بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وي از رودک سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لواي آن بخوبترين وجهي برافراشت - اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفل زبانرا در قراءت کشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکلية تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستي اعلي و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وي گرديدندے - در آخر بمطربي افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايي رسيد که آب دستش در مقام نواخت هم خاک ملال بباد دادے و هم آتش در جگر کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

(۱) ن - شش ‖ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ‖

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراالنّهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولوی الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود دربار چار صد شترش

و عنصری بتقریبے دریکے از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *

انتهی - صاحب مفتاح التّواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله درکشور - بنظم کلیله ودمنه - نوشته و صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * م *
عطا گرفت بنظم آوري بکشور خویش * وهم صاحب هفت اقلیم گفته - اگرچه درزمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - واز شعرای آل سامان دیگرے شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن موسی الفراوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجانی -

و ابوالمظفر نصير بن محمّد النيسابوري - و محمد بن عبدالله الجنيدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقيقي[۱] - كه هريک در فن خود تمام بوده اند - و اكثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهيد - و دقيقي - و منصري - و رودکي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهى - و آزاد بلگرامى در خزانهٔ عامره رقم كرده كه رودکي سمرقندي كاروان‌سالار شعرا ست و مقدّمة الجيش فصحا - و اوّل كسے كه بدوين سخن پرداخت و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - امير نصر ساماني اورا تربيت كرد - و بفرمودهٔ او كتاب كليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهى - در وجه تخلّص او برودکي دولتشاه نوشته كه بعضے گويند بدان جهت است كه در علمِ موسيقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داكتر اسپرنگر صاحب از لب‌اللباب محمد عوفي آورده كه شعراى آل طاهر و آل ليث و آل سامان اين دوازده كس بوده اند - يكم حكيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم حكيم فيروز مستوفي - مداح عمرو ليث سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخى - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شيخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعه معزي جرجانى - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپوري - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - يازدهم ابومويد بلخي - دوازدهم ابومويد بخاري - انتهى *

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودك موضعی است از اعمال بخارا و رودکی ازانجاست - انتهی و در شرح الشعرا نوشته که قبل از رودکی هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتے آن تاجرے دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکی از حد و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایوانی در سلّم السموات گفته - حکیم رودکی اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکی و شهید گوی سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابی در سنهٔ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر *
تو سیمین تنی من چو زرین اباغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد
انتهی - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله و دمنه که در سنهٔ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفاً) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطور است که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت سخنش از خفّت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا بی نام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبهٔ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیز قوّة بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح بن منصور (۱) رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

همگي همتش بدان مصروف گردید که سناي این اراده از مصباح عطاي او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقي را که قدوهٔ شعراي عصر و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت برقبهٔ او انداخت - و دقیقي بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست غلامي کشته گردید چنانچه فردوسي اشاره بدان کرده میگوید * بیت *

جوانی بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برکشته شد

و امروز شعر دقیقي بغایت عزیز و نایاب است - انتهي - و در مفتاح التواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقي اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضي اورا از طوس - و بعضي از بخارا - و جمعي از سمرقند میدانند - بهر حال از اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل‌سامان - و در زمان غزنویّه بدست غلام ترکي که مملوك ومعشوق او بوده کشته شد - انتهي - در بهارستان جامي مرقومست که دقیقي رحمةالله علیه از شعراي ماتقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتداي شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانيده - انتهي - فردوسي در جلد سيم شاهنامه
اين اشعار دقيقي آورده و ذكر او دران كرده - كماسيجيء *

ديگر از مثنوي‌گويان قديم استاد سخنوران ملک‌الشعرا عنصري بوده‌است - جامي رحمه الله دربهارستان فرمايد كه عنصري - وي مقدم شعراي عصر خود بوده است و ويرا يمين‌الدوله محمود سبكتگين بنظر قبول ملاحظات فرموده - گويند ويرا مثنوياتست بسيار - موشح بمدح سلطان مذكور - يكي ازان موسوم بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پيدا نيست - انتهي - دولتشاه سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواري او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعراي روزگار سلطان محمود بوده - و اورا وراي شاعري فضايل است - و بعضے اورا حكيم نوشته‌اند - چنين گويند كه در ركاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعين و ملازم بودند و پيش او مقدم همه استاد عنصري بوده و همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب شاعري با نديمي ضم بوده - و پيوسته مقامات و غزوات سلطانرا بقيد نظم درآوردے - و درآخر سلطان محمود استاد عنصري را مثال ملک‌الشعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حكم فرمود كه در اطراف ممالک هر كجا شاعرے و خوشگويے باشد سخن خود بر استاد عنصري عرضه دارد تا استاد غث و ثمين آنرا منقح كرده بعرض رساند - ديوان عنصري قريب بسي هزار بيت‌است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطّعات - و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصری سی هزار بیت گفته - مثنوی وامق و عذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون شهر و عین و وامق و عذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضی ابیات مثنوی عنصری بجای خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش ز حور و پری * ندایی بر آمد که - یا عنصری
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوری اسدی طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده - انتهی - در دولتشاهی نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدی طوسی - فردوسی شاگرد اوست - از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسپ‌نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرز کلام او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال وغیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالم سرمدي شتافت - و بعضی رحلت او در عهد سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوس سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و الله اعلم *

دیگر پهلوان میدان سخن‌گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي - شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان ششم مي آید - وفات وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده وقبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه - کذا فی دولتشاهي - و صاحب مفتاح التواریخ از طبقات اکبري نقل کرده که فردوسي بسال چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوال خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علي ابن موسی الرضا علیهما السلام - در بهارستان جامي مذکور است که - ناصر بن خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآةالخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیه و دهریه خوانده - و فرقهٔ تناسخیه - و الله اعلم - وتخلص حجت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم السموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیوم بیاید انشاءالله تعالی *

دیگر فخرالدین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامرالله خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبی داشته - کما في کشف الظنون - واله داغستاني در ریاض الشعرا نوشته که - فخرالدین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - حیثیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعراست - محمّد عوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس ورامین شعرے ازوی در روزگار نمانده - والحق چنین است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقة الملک شهریار
شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت ونیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد وندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود سادگی و بے تکلّفی نهایت پختگی و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلیِ تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صیدافکنی دلهای حزین می نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایت معنی نافذفرمان - قوّت فضل و ذوق شعر از کتاب ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهی نوشته که حکیم قطران بن منصور الاجلی از جملهٔ استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدی سمرقندی و روحی و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنهر شاگرد قطران بوده اند در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راه طبع نه از راه علم - انتهی - صاحب هفت اقلیم بعد از نقل این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوان نامهٔ فصاحت و برهان دفتر بلاغت تواند بود - انتهی - و می آید - آذر اصفهانی گوید - حکیم قطران ابن منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایر ارباب تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاح سلاطین تبریز بوده قول ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفات قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان قدیم مسعود سعد سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیق آزاد بلگرامی هندیّ المولد - و اللّه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعود سعد سلمان از کبرای شعرا ست ادیب صاحب

و حکیم سنایی و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا می‌آرد - و مسعود مثنویی دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامی عروضی گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفات او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایی غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرّضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائی قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفات خود آورده اند - و کتاب حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درر و در دولتشاهی مرقوم ست که - سبب توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اسحاق ابراهیمِ (۲) غزنوی در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیار کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائی در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنی

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوی علی‌الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود
به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردی) درانجا بود آوازے
شنید که با ساقيِ خود میگفت پرکن قدحے تا بکوريِ ابراهیمك
غزنوي بخورم - ساقي گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت
بس مردکی ناخوشنود است افیچه در تحتِ حکمِ وی درآمده
است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتی دیگر گیرد - و آن قدح
گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوريِ سناییك شاعر -
ساقي گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط
مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے
مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ
شعر نهاده و از رويِ طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهی دیگر ایستاده که
هیچ کارِ وي نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند -
اگر روزِ عرضِ اکبر از وي سوال کنند که سنایي بحضرتِ ما چه آوردي
چه عذر خواهدآورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول
نتوانگفت - سنایي چون آنرا شنید حال بروي متغیّر شد و پای
در راه نهاده بسلوك مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوك را در آب
انداخت - انتهي - جامي رح فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب
مثنوي دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تمامیِ
حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و
خمسمایه بوده است - و بعضی تاریخِ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوی جلال الدین رومی که قطب وقت بوده هم در مثنوی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوی میفرماید * بیت *

دیگ جوشی کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایی دو چشم او * ما ازپی سنایی و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایی رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهی - واله داغستانی گوید که حکیم سنایی غزنوی * شعر * کتاب فضل ورا آب بحر کافی نیست * که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علّو قدرش حجّتی ست مبرهن ' وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زادالسالکین و طریق التحقیق - انتهی - و فی کشف الظّنون الهی نامه فارسی منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایی - انتهی - و در دیباچهٔ مؤیّد الفضلا و مدارالافاضل - ستّة سنایی مرقوم است -

نزد صاحب مخبرالواصلین تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سال نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهی گل جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخ نقل او گفتا * طوطی اوج جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزد تقی کاشی سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزد دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحب خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطوراست که او استاد شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین وطواط سخنان اورا در حدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنايع - آذر اصفهاني نوشته - گويند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوي يوسف زليخا که ذو بحرين گفته بنظر نرسيده - و سنهٔ وفات او (۵۶۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي *

ديگر از مثنوي گويان نظامي عروضي سمرقنديست بقول بعض - و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرة الشّعرا نوشته که او مردے اهل فضل بوده و طبعي لطيف داشته - از جملهٔ شاگردان امير معزّيست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ويسه و رامين(۱) را بنظم آورده - انتهي - و هکذا في آتشکده - و در هفت اقليم گفته که او در مثنوي از متقدّمان صنعت است چند تاليف درآن پرداخته - انتهي - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامي ديگر نيز مذکور اند که معاصر نظامي عروضي در مرو بوده اند *

ديگر فصيحي جرجانيست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمان امير عنصر المعالي کيکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصّهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسيار خوب گفته است - انتهي - و هکذا في هفت اقليم *

پس عهد فرّخي مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوي گويان شيخ نظامي گنجوي - عليه الرّحمةُ المتواليةُ من اللّه القوي - رسيده - و ازو زبانرا شستگي - و وزن و قافيه را نظامي - و حقايق و معارف را حسن بياني - و شعر و شاعري را جمالي - و فري

(۱) و فيه نظر - وتحقيق تمامهٔ ان شاء اللّه تعالي ‖

مثنوي را کمالی رو داده - والحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدي سمرقندي و حکیم خاقاني شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقي هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوي روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامي گنجوی بوده - وسیجيء *

واضح باد که فقیر در ذکر شیخ نظامي گنجوي رحمة الله علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسک ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخ بزرگوار نظام الدّین - وکنیتِ او ابو محمّد بن یوسف بن مؤیّد است - من دولتشاهي - شیخ نظامي و هو ابو محمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نام او ابو محمّد نظام الدّین احمد بن یوسف - ڈاکٹر اسپرنگر - و فی کشف الظّنون نظامي و هو شیخ جمال الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوي - انتهی *

مولدِ شریف او گنجه است - دولتشاهي وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولد وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاري گنجه تا چند چند
چو در گرچه (۱) در بحر گنجه گمم * ولی از قهستان شهر قمم

انتهی - واله داغستاني گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذر اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیم پنجم شهرے نزه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی ز گنجینه الخ چو در گرچه (۱) الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامي مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامی صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر رسیده دو این شعر نیافتدام همان شعر اول است و بس ॥

و شيخ از مريدانِ اخي‌فرج زنجاني قدّس اللّه سرّه العزيز بوده - دولتشاهي و آتشكده *

گويند شيخ در آخرِ عمر منزوي و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم كمتر اختلاط كردے - دربن باب ميگويد * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزين * همچو من گشته اعتكاف‌نشين

دولتشاهي و مرآة‌الخيال - اتابک قزل‌ارسلان را آرزوي صحبتِ شيخ نظام بود بطلبِ شيخ كس فرستاد - نمودند كه شيخ منزويست و بسلاطين و حكّام صحبت نميدارد - اتابک از روي امتحان بديدنِ شيخ رفت - و شيخ بنورِ ولايت و از روي كرامت دانست كه از روي امتحان مي‌آيد و بچشمِ حقارت بشيخ مي‌نگرد - شيخ از عالمِ غيب شمّهٔ بچشمِ اتابك جلوه‌گر ساخت - اتابك ديد تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و كرياسے(۱) ديد كه صدهزار چاكر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهره‌ها(۲) با كمرِ مرصّع و حاجبان و نديمان برپاي ايستاده - و شيخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابك بران عظمت و شوكت افتاد مبهوت شد و خواست كه از روي تواضع قدمِ شيخ را بوسه دهد - درين حال شيخ از عالمِ غيب بشهادت آمد - اتابك ديد كه پير مردے حقير برپارهٔ نمدے بردرِ غارے نشسته و مصحف و قلم و دواتے و مصلاً و عصايے پيش نهاده - بتواضع دستِ شيخ را بوسه داد - و مريدند

---

(۱) كرياس - بتحتاني بروزن الياس دربار ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقاد او نسبت بشيخ درجهٔ عالي يافت - و شيخ نيز گوشهٔ خاطر و همّت بدو حواله كرد و گاه گاه بديدن اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآةالخيال و آتشكده - ملاجامي رحمة اللّه عليه در نفحات بذكر شيخ قدّس سرّه نوشته كه وي عمرے گرانمايه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوى و عزلت و انزوا گذرانيده است - هرگز چون ساير شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنيا نكرده - بلكه سلاطين روزگار بوي تبرّك مي جسته اند چنانكه ميگويد * شعر *

چون بعهد جواني از بر تو * بدر كس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادي * من نميخواستم تو ميدادي

چونكه بر درگه تو گشتم پير * زانچه ترسيد نيست دستم گير

انتهي - و هكذا في هفت اقليم و آتشكده *

بعمر هشتاد و چارساله فوت كرده - و مرقدش بيرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التّواريخ و نزد ڈاكٹر اسپرنگر صاحب سنّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همين صحيح بود - در نفحات نوشته كه تاريخ اتمام سكندرنامه كه آخرين كتابهاي ويست سنة اثنتين و تسعين و خمسمايه (۵۹۲) بوده است - و عمر وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه اللّه تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سكندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من * نگشت از خود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهی - و نزد تقی کاشی سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضی ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامی بود * قدوهٔ اولیای نامی بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوی گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد اسعد

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکی از نسخ جلد اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامی گنجوی نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معنی -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كما مرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودنه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقدير صحت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلي جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضي (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهي - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيك جام‌اند دربزم سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * فريب چشم ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعار اين قوم * وراي شاعري چيزي دگر هست

وكلام اهل دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - واگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجبِ رحمتے گردد * مصرع *

ببین تفاوتِ ره ازکجا ست تا بکجا

و شریفِ ایرانیِ راست گفته * شعر *

* فرقِ سخنِ عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلامِ عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخنِ او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلامِ او درست وبرجسته تر - ملا جامی رح درنفحات‌الانس فرموده که شیخ نظامی رحمة اللّٰه‌تعالی - ویرا از علومِ ظاهری و مصطلحاتِ رسمی بهرۂ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرتِ حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سرِّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای پنجگانۂ وي که به پنج‌گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باسمهاي سلاطینِ روزگار واقع شده - امّیدواري آنرا که نامِ ایشان بواسطۂ نظمِ وي برصفحۂ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثرِ آنها بحسبِ صورت افسانه است - امّا از روي حقیقت کشفِ حقایق

و بيانِ معارف را بهانه است[1] - يکجا دربيانِ آن معنی که صوفيهّ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دليلِ وجودِ او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او ميگويد * شعر *

پژوهنده را ياوه زان شد کليد * کز اندازهٔ خويشتن در تو ديد
کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بيهوده پاره کند
نشايد ترا جز بتو يافتن * عنان بايد از هردرے تافتن

وجاي ديگر درهمين معنيي گويد * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاريک * وانگاه رهے چو موي باريک
توفيقِ تو گر نه ره نمايد * اين عقده بعقل کی گشايد
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و يکجا در ترغيب و تحريص بر اعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبرياي وي ميگويد * شعر *

برپر ازين دام که خونخواره ايست * زيرکی از بهرِ چنين چاره ايست
گرگ ز روباه بدندان درست * روبه ازان رست که پُردان‌تر ست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهیٰ - و همين در هفت اقليم منقولست - و نيز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شيخ نظاميست - فضايل و کمالات وي روشن - احتياج بشرح ندارد - و آنقدر لطايف و دقايق و حقايق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را ميسّر نيست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد که سرِ دلبران * گفته آيد در حديثِ ديگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهی[1] کلامه - صاحب مرآة‌الخیال گفته - که بیان فضایل و کمالات او که تا دور قیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذر اصفهانی در آتشکده نوشته شیخ نظامی در مراتب شاعری از آنچه نویسم افزونست - و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخن است - انتهی - و در ذکر انوری گفته که بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست چهار کس گوی فصاحت از همگنان ربوده - و هریک بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده - و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - دوم شیخ نظامی قمیّ‌الاصل گنجویّ‌المسکن - سیم شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی - چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردیست - در بعضی نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از جمعی دیگر سوال از تمیز میان سعدی شیرازی و امامی هروی و میان شیخ نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده قطعات گفته - بزعم فقیر این مقوله سوالات از تاثیر وقت‌الخیال است والا باندک ربط این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در ملّم‌السّموات نوشته - شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم - و مشهور اقالیم عالم است - تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده‌اند -

---

(۱) این شهادت نسبت بهو از همچو بزرگوار یاد داشتنیست ॥

و خمسهٔ اورا بر کلیّاتِ خسروی ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامی (۱) که استادِ این‌فن ویست * درین بزمگه شمعِ روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنجسنج * رسانید گنجِ سخن را بپنج
چو خسرو بدان پنج همپنجه شد * وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ ده‌دهی

و الحق نظامی در نظم‌سنجی مزیدِ زمان بلکه و حیدِ جهان بوده - و شیخ نظامی از مبادیِ حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده - و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگر از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت یافته اند - و شیخ نظامی خود در اشارتِ این میگوید * شعر * چون بعهدِ جوانی الخ امّا در منتهای زمان اجابتِ التماسِ بعضِ ملوک فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیم تمام نموده اند - و بتهنیتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخانِ والهِ داغستانی در ریاض‌الشّعرا گوید شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح) از فحولِ شعرای زمان - و اماجدِ بلغای دورانست - الحق از آغاز آفرینش لغایتِ حال سخنورِ مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده - آدمِ عالمِ فصاحت و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه در عرب و عجم شعرای زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در ملکِ سخنوری صاحبِ تاج ولوا بوده - لیکن در فنِ مثنوی‌گویی

---

(۱) این اشعار از جامی رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ||

ارشد و اعظم همه شیخ مغفور است[1] گو در فنون غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود

* لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می شناسند * سخن فهمان بیانم میشناسند

حکایت میکنم از حسن یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علوّ مرتبهٔ سخن و کمال پایهٔ بیان درگشودن آن کتاب خاطر را بترک هیچ یکے از ابیات راضي نتوان کرد - وتا خبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام علی آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمد مثنوي گویان بالاتّفاق - چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهاراست - و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجایي هروی - اسمش مولانا حسن علي خراسني است گویند در خواب از جناب افصح الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را

(۱) همین قول فیصل است ||

دریک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا من النّفحات - آری * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهین پنج گنج

در کشف الظّنون نوشته - پنج گنج فارسیٌّ منظومٌ من منظومات النّظاميّ الگنجي المتوفّي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللّطافة و الجزالة علي ما شهد به المولوی الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد از انکه همای روح مطهّرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیانست جمع نموده مسمّي بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتّاب خمسے ازان صحیح نمانده امّا بازکنی از پنج گنج است که مفلسان تهي‌کیسهٔ بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهي *

در بهارستان جامي مرقومست که بیرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان ویست * غزل *

جوجو صحبت من زان رخ گندم‌گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي ورای خمسه قریب به‌بیست هزار بیت باشد غزلیّات مطبوع و موشّحات و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم - در کشف‌الظّنون هم مسطور است - دیوان‌نظامي فارسي من النّظامیّ الگنجي صاحب الخمسه هو ابو محمّد بن یوسف - انتهی - آذرِ اصفهاني گوید که آن‌دیوان حال درمیان نیست - و نزدِ بنده احمد یک موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوی محتوي بر قصاید و غزلیّات و رباعیّاتِ عارفانه که تخمیناهمگی پانصد بیت خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفِ نامحدود ●

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل است - و دریں[1] فن فردوسي طوسی و خواجه نظامي یدِبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ امیرخسروِ دهلوي و مولوي‌جامي و هاتفي متتبّع ایشانند - انتهی - فقیر میگویم در مثنوي شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی وسخن‌گذاري بوده است - وبا این غرابتِ الفاظ و نامطبوعیِ اوزان وعدمِ استحسانِ قوافي هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه و یوسف‌زلیخای فردوسي‌طوسی و مثنوي ویس‌ورامینِ فخري گرگاني - کمامرّ في‌ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغییرِ شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوي‌گویی طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهد

---

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنیِ معین مي‌باشد بخلاف قصیده وجزآن ||

سخن‌گذاري را خال وخطي داده - نخست وي این رهِ باریک دشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبیحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافیِ ناپسندیده ازین راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامی داده - و چون سخن را پیرایشی - راست است آنچه خودش گفته * شعر *

منم سروپیراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درین شیوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصیده - و سعديِ شیرازي در غزل - و ابنِ یمین در قطعات * و عمرِ خیّام در رباعیّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شیخ نظامي دُرِ دریاي جود * گوهرِ شهوارِ محیطِ وجود
نکته‌سرایي که بحسنِ کلام * ملکِ سخن یافت زنظمش نظام

و امیر خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هریکی در سخنوري بعد از خود نظیر ندارند و دیگر شعراي متأخّر همه متّبع و پیروِ طرزِ شیخ نظامي اند و گام بر گامِ او مي‌نهند و خوشه‌چینِ شیوۀ اویند - چنانچه اعترافِ شاگردي واتّباع و پیرويِ شیخ نظاميِ گنجوي از هریکی بجای خود آید - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - از سنۀ چارصد هجري

شعر فارسي رواج یافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت یافتند - بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجري فلکي شرواني و خاقاني و رودکي[(۱)] و دیگر چند کس درین فن نام برآوردند و ازیشان هریک حکیم وقت بود - چون عهد خواجه نظامي گنجوي رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود - و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جمیع شعراي متوسّطین و متأخّرین پیروي او کردند - انتهي - و در مجمع الفنون همین منقولست باردیاد این فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و آنچه دولتشاه در ذکر فردوسي نوشته که عزیزے راست * قطعه *

در شعر سه تن پیمبرانند * هرچند که لا نبيّ بعدي
اوصاف و قصیدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست که مثل قصاید انوري قصاید خاقاني را توان گرفت باندک کم و زیاد - و مثل غزلیّات شیخ بزرگوار سعدي غزلیّات خواجه خسرو خواهد بود باکه زیباتر - امّا مثل اوصاف و سخن‌گذاري فردوسي کدام فاضل شعر گوید وکرا باشد - میتواند که شخصی این سخن را مسلّم ندارد و گوید که شیخ نظامي را درین باب ید بیضا ست - درین سخن مضایقه نیست - و شیخ نظامي بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پرمعانیست - امّا از راه انصاف تأمّل در هر دو شیوه گویند - و ممیّز بوده حکم براستي

(۱) او پیش از عنصریست و وفاتش در سنهٔ سیصد و سی هجری، کما مر ۱۱

درميان گو بيار - انتهي - حکمي بيش نيست و دعوي بلا دليل -
خودش اعتراف اين معني ميکند که سخن شيخ نظامي بلند و متين
و پرمعانيست - و در ذکر شيخ نظامي ميگويد که سخن اورا
وراي طور شاعري ملاحتي و آنيستي که صاحبکمالان طالب
آنند - و ازآن فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه
جداگانه امّا شيوهٔ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوهٔ فردوسي -
و همه شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي طرز نظامي دارند
نه اقتداي طوسي - انصاف آنست که فردوسي صرف دررزم
اشعار خوب دارد و درين ميدان جز نظامي گنجوي کسي ديگر همسر
او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست که يوسف‌زليخاي
فردوسي که هم بوزن شاهنامه است پربيمزه افتاده - ودرين راه
بشاگردان نظامي يعني خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيح
نظامي اند بر فردوسي - چنانکه از بعضي اُستادان بسماع فقير رسيده
و در حاشيهٔ معيارالبلاغت بنظرهم آمده که يکي بقايل قطعهٔ مذکور
گفته که تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبر فنّ شعر گفتي -
و نام نظامي که استاد بے‌بدل است نبردي - او در جواب گفت که
من ذکر پيمبران سخن کرده‌ام و او يعني نظامي خداي سخن
است - انتهي - و علي‌قليخان واله داغستاني که قول فيصل او درين
باب گذشت در ذکر فردوسي مي‌نگارد - اينکه اشعارش خوبست مسلّم
ليکن کيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امام اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را دربحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع وبدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - رای دیگران دریں باب گذشته - و مي آید - در شرح الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه اللّه در پخته گویي بےبدل و در مثنوي پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگیِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی * .

در مخزن الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدح سلطانِ زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباجهٔ مثنوي را موجد نظامي گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفة‌العراقینِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و دیگر مثنویّاتِ قدیم انتهي - بعضے ازین مدارج در بعضے مثنويِ قدما یافت شده چنانچه در دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباجهٔ ویس‌و‌رامینِ فخريِ گرگاني توحید و مدح و سببِ تصنیف - آرے التزامِ این همه امور از شیخ نظاميِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامي وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظاميِ گنجوي مي باشد هم در دیباچه یا خاتمهٔ مثنوي لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامي رحمة اللّه علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشواي زمن - نامي رهنما ییست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استادیست داستان‌گذارانرا - متأخّرین را باوي خیالِ همسري محال - و متتبّعین را اندیشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ویرا ششصد سال بیش است - ازان باز هیچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردي دم زده باشد - یا کلامِ احدے نسبتِ برابري درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع یک دو شعرِ متأخّرے یا پارهٔ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلیّهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدق متابعت صورتِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلے بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تفاوتِ افکار مرتبهٔ کمال می یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازی ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیلت * این سکّه را بنامِ نظامی زدند و بس

فیضیِ فیّاضی که بعد ازو همچو اوسے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوریِ شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاری گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش برگنجِ غیب ثعبانی *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* متخیّلِ متنبّی بنصِّ قرآنی *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعی *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پیش سخن بے سخنش عرضِ سخن * از پختهٔ سخن برون ز خامي نبود

عالیجناب استادي حافظ اکرام احمدِ رامپوري متخلّص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعري خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافي نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدي شده در ستایشِ نظامي و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگینِ سخن * تازگي افزاي زمینِ سخن
دُرِّ یتیم است پيِ گنجِ سنج * همچو حواسِ بشري پنج گنج
خاتمِ خوشرنگِ نگینِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ توراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجیحِ نظامي گنجوي بر فردوسي طوسي گوید بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * که شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دین و مذهب حلال * نه سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخيِ استعارات بین
زیک رنگ صد نقش انگیختن * بیک لفظ صد معني آمیختن
کلامِ حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیک پرده صد نغمه را کرده ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشمک نامي و نوش * به پیران اشارت که دیگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز گَردِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایعِ انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسپ مصاحبتها کرده - تمام خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالي از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان في الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملان فن را توارد افتادن - و شعر اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواست خداست کیفیّت هریکی بخوبترین وجه در ذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدم پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحب مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد کرده و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعر خسرو توارد مصرع نظامي گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * از توخدایيّ و ز ما بندگی

نظامی * شعر *

دوکاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمن جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین‌وخسرو نظامي واقع شده - شعر مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخورد سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستي راست

بعضی نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعريِ نظاميِ گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسروِ دهلویست - الحق در تصانیف و کتبِ نظمِ ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعرِ نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلامِ خواجه نظامی در مزاولتِ این هردو شاعر بسیار بوده بدلیلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوّ طبیعتِ شاعر کند یعنی فکرِ آن استاد و فکر این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسروِ دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی - شیخ سعديِ شیرازي ره مصرعِ شیخ نظاميِ گنجوي را در مرثیهٔ اتابک ابوبکر ممدوحِ خودش بطریقِ تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندانِ پیشین راست گفتند * مرا اي کاشکي مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متأخّرین هم تا عهدِ عليِ حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسم آنرا از قبیلِ صنعت دانسته اند - و مستحسن داشته در حدایق البلاغت آورده - امّا قسمِ

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحب‌قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معني را بتمام اخذ نمایند بے تغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوّم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذمنه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفي *

چنانم بارفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعر اوّل باعتبار اختصار لفظ ابلغ است - امّا قسم سیّوم از ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند[1] - درین قسم نیز شعر ثاني همان حکم دوّمین قسم دارد بهرسه حالت - تا قول او - قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معاني شعر دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که مورث مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پي لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعر خاقاني بسبب لفظ لعل و زر رنگ دگر پیدا کرده - و اقسام غیر ظاهر سرقه نزد بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاق سرقه بران روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته - و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسن التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقرب الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر سبیل توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعاني اینکه - فانکان الثّاني

---

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ॥

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضيلةٍ كحسن النّظم اوالاختصار او الايضاح او زيادة معنيً فممدوح - و انكان دونه فهو مذموم - وانكان مثله فابعد من الذمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا كلّه انّما يكون اذا علم انّ الثاني اخذ من الاوّل بان يّعلم انّه كان يحفظ قول الاوّل حين نظم - اوبان يّخبر هو اي الآخذ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان يّكون الاتّفاق في اللّفظ و المعني جميعا او في المعني وحده من قبيل توارد الخواطر - انتهي - و هكذا في مجمع الصّنايع و هفت قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت قلزم نيز نوشته كه در جميع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معاني و حسن تركيب و غير آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي شمارند - انتهي - در بدايع الافكار نوشته - ارباب معني گفته اند چون شاعريرا معني دست دهد و آنرا كسوت عبارتي ناخوش پوشاند و ديگري همان معني را فرا گيرد و بلفظ پسنديده ادا كند آن معني ملك او گردد و شاعر را فضل السّبق بيش نباشد - انتهي - در رسالة عبدالواسع هانسوي بعد از ذكر اقسام سرقه آورده - امّا در معني كلام ديگري چندان تصرّفات حسنه بكار برد كه بمرتبة كلام جديد برسد اين از سرقات شعريّة نيست بلكه مستحسن است و اين را در اصطلاح اهل بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمون اين

بيت فرخي * بيت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرّفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت کرده میگوید * بیت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش بنازد ز شرم دُرّ یتیم

و شمس‌الدّین فقیر در خلاصة‌البدایع گفته اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزدیک است - انتهی - و ملا جامی قدّس سرّه السّامی خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته - که در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر - و بعضی فروتر - و بعضی برابر - اورا معانی خاصه بسیار است - و بسیاری از معانی آستادانرا بتخصیص کمال اسمعیل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نیست * قطعه *

معنی نیک بود شاهد پاکیزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسین خلعت او
گر نه در خویش از پیشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّع خمسهٔ نظامی پسرانرا همین مطمح نظر می‌باشد - و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست چنانکه احتمال توارد در همه اقسام آن - کمال اصفهانی گوید * شعر *

نگر توارد خاطر که در مجاری آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروی
دو راهرو که براهی روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی

آغاز اوزان مثنوی

آسمان اوّل در بحر سریع مطوی موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات- دوبار* وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعنی فاعلن بجای رکن موقوف آید - جامی * شعر *
پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوی گنج‌سنج
بهر تو پنجاه به‌پنج آمده * طبع تو زین پنج برنج آمده
و گاهی مقطوع بجای مطوی آید بآیین تسکین یعنی مفعولن بجای مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامی فرماید * شعر *

کاخر لاف سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقانی فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلف تو * خاتم جم خواهی تاوان آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمری از دستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی - و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست چه در مدهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزن مثنوی سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهی * وهکذا فی معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن‌الاسرار امام مثنوی‌گویان نظامی رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدمان عهد امام برین وزن ندیده ام - ابراهیم تتوی شارح مخزن نیز گفته که - پیش از مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرکه را باستدعای سلطان بهرامشاه ابن داؤدشاه والی روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتتح مخزن این ابیات بلند است * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اول این اقتباس بسمله کرده - و سخن را بپهلوی آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و معانی لطیفهٔ حق و یقین است بموجب - ولله تحت العرش کنز

مفاتیحها السنةُ الشّعراء - و در بیت دوم فاتحهٔ فکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخی جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزن معانیست - و السنهٔ شعرای امّت تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّان ابن ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوری - حسّان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت ببوسید و در خریطهٔ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روز جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاس ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدهٔ بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملهٔ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده در حق او دعای خیر (۱) کرد - و نیز از زبان

---

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ۱۱

رحيِ ترجمان ارشاد شد که معني در طبيعت شاعر الهام غيبيست بے تاييد الهي حاصل نميشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار اين حکايت را تلميح نموده * نظم *

قافيه‌سنجان که علم برکشند * گنج دوعالم بسخن در کشند

خاصه کليدے که درگنج راست * زيرزبان مرد سخن‌سنج راست

زاتش فکرت چو پريشان شوند * پاملک از جملهٔ خويشان شوند

بلبل عرشند سخن‌پروران * بازچه مانند باين ديگران

بلبل عرش مراد از طايفهٔ محمود شعرا - و ديگران اشاره بطايفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشيهٔ اين کتاب مستطاب بنظر آمده که گنج حکيم مراد از سورهٔ فاتحه (١) بموجب خبر حضرت خيرالبشر صلّي الله عليه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکيم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولي وانسب است زيراکه مطالب مندرجهٔ اين کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملّاست لهذا تنبيهًا بذات خود ميفرمايد که اي نظامي اگر ميخواهي که اسرار مستودعهٔ باطن خود را در قيد نظم آري - بايد که به - بسم اللّه - که کليد گنج عرش حکيم همين است ابتداي کتاب کن تا اداي مطالبي که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمايي - انتهي - کمال خجندي رح مصرع دوم بسمله را چه خوش تضمين کرده - ميگويد * قطعه *

---

(١) و هکذا في المؤيد و المدار و الکشف و البرهان ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسر گنج معانی مقیم
هست در انگشت کمال آن قلم * یا که عصاییست بدست کلیم
گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلید در گنج حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیان معراج و مدح فخرالدین بهرامشاه سلطان روم و وجه نظم کتاب و فضیلت سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاه فلک تاج سلیمان نگین * مفخر آفاق ملک فخر دین
یکدله شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامی او وقت زور * گور بود بهرهٔ بهرام گور
خاص کن ملک جهان بر عموم * هم ملک ارمن و هم شاه روم
من که سرایندهٔ این نو گلم * باغ ترا نغز نوا بلبلم
عاریت کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالب نو ریختم

اشاره است بتجویز وزن نو از برای مثنوي - و مثنویهای پیش از نظامی گنجوی ببحر سکندرنامه و مثنوی معنوی - بیشتر بوده و بوزن شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو

ملا حسین واعظ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرار جمع سرّ است و سر چیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری باشد مبنی بر معارف ربانی و مواجید سبحانی و منبی از قواعد

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّینِ رومي و شیخ فخرالدّینِ عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانيِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاريِ توفیقِ الٰهي و تاییدِ جذباتِ نامتناهي بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

بر شکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم‌سنائي که بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنامِ بهرامشاهِ رومي ساخته شد * بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نو انگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم‌است و مخزنِ اسرار که شعرترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداعِ (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و بحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند -

---

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که مقلدصانع گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیِ بدیع را کسوتِ لفظِ بدیع پوشاند و معنيِ انگیزد که دیگرے مثال آن نبسته باشد انتهی و هکذا في جمیع‌الصنایع و هفت‌قلزم ॥

آن بدر آورده ز غزنین علم * وین زده بر سکهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکه سخن چون زر است * سکهٔ نظم من ازان بهتر است
گر کم ازان شد بنهٔ و بار من * بهتر ازانست خریدار من
شیوه غریب است مشو نا مجیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخن رسته تر از نقش باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ

و اشاره بهمعصران خود میکند و شاعران ستایشگر قصیده‌گو را یاد می آرد - و دران وقت همین قصیده‌گویی شیوع داشت چنانکه در متأخرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روی نهادند ستایندگان
راهروانی که درین ره روند * گر سخن از سر سخن بشنوند
پیش نظامی بحساب ایستند * او دگراست این دگران کیستند (۲)
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترک رانده‌ام
تیغ ز الماس زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

ای من شاعران همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته‌ام - و تیغی از الماس زبان تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوری و مثنوی گویی تتبع من کرد سر او انداختم - آری چون امیرخسرو دهلوی و ملّاجامی برابر او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *

گرچه خود این پایهٔ همسریست * پای سرا هم سر بالاتریست
سفرهٔ ز انجیر شدی صفروار * گر همه مرغ آمدی انجیرخوار

---

(۱) ن - درم ‖ (۲) ن - اگر ‖

سیمکشانی که بزر مرده اند * سکهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعل شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیبت آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد وراهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظر باد شمالم هنوز
گر بنمایم سخن تازه را * صور قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است زنو تا کهن * فتنه شود بر من جادوسخن
صنعت من برده ز جادو شکیب * سحر من افسون ملایک‌فریب
بابل من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطر انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجرمش منطق روحاني است
سحر حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کن نسخهٔ هاروت شد
شکل نظامي که خیال من است * جانور از سحر حلال من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواع پند سودمند و حکایات عبرت‌آیات ـ و در آخر کتاب اشعار بقلّت زمان تصنیفه مي نماید * بیت *

آنچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گر چند سحرگاهي است

و آنکه شیخ رحمة الله علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشارہ بدان میکند * شعر *

هر سخني کز ادبش دوري است * دست بر و مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم
گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغ قلم رای بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پای ز سر کرد و زلب در فشاند * مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه(۱) افزون ازان
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
شکر(۲) که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الهی تمام
گوهر دریای گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالب این نظم خوش * در خط جرمش قلم عفو کش
در نظر هر که رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضی نسخهٔ گلستان سعدی شیرازی رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدی رح در آخر آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامی نظمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

---

(۱) ن - دو ॥ (۲) ازینجا تا آخر در بعضی نسخه ॥

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر في تاریخ جهان‌آرا - و في جوابه و بحره مثنويٌّ لخسرو الدهلوي و خواجو الکرماني و للشمعي - و مرصد الاحرار في سیرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الکازروني فارسيٌّ منظوم - انتهی - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره گوید که شیخ مخزن‌اسرار بنامِ بهرامشاهِ رومي گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شتر پربارِ اقمشه یافته - درین کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِّ قدرافزایي موزونان بجا مي‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے که سخن‌گستریست * شاهدے (۱) از پردهٔ پیغمبریست
پیش و پسِ قلبِ صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام * الشعراء (۲) امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم

و درنعت گوید * بیت *

بود درین گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت
رسمِ ترنج است (۳) که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ‌العالمین این بیت چه خوش فرموده * شعر *

بوے کزان عنبرِ لرزان دهي * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همچنین معني گفته * فرد *

---

(۱) ن - سایهٔ از پردهٔ الخ ॥ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) ای گل و شکوفه ॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
میر مرتضی رضی راست * شعر *
بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان وهرچه دروهست از تو یار ازمن
ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *
مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرع اول آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست
شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ کیهانست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کانچنان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
رخوبی گوهری ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراد آيد
طبع و تحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست زاژ ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتّي نمبر (٨٢٩) امّا ناتمام - و يكي از ابراهيم تتوي - و يكي از اسان‌اللّه - اين هردو دركتابخانهٔ دهلي *

(٢) و برين وزنست مطلع الانوار اميرخسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطئ هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسي كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسي به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيريني كلامي مخصوص اورا از بركت آب دهن پير روشن‌ضمير خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام‌الدّین قدّس سره از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاهِ عاشقانست- ازانش خسرو نامست- و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست- در حقِ او مرتبهٔ سخن‌گذاري ختم است(۱) و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے- و خاقانِ مغفور الغ‌بیگ انار اللّه برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے- و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد- و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند- اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان مخلود ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے- القصّه معانیِ خاص و نازکیهاي امیر خسروِ دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزند انتهی.. سرامدِ روزگار او ملّا جامي که استادي و حکمي او نزد همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ دهدهي چنانکه گفته * شعر *

نقش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت لیکن زرِ دهدهي
پر از سیم اگر چند برتر بود * بسی کمتر از درّ و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاري فردوسي که هم ازو گذشت سفیدنامي ||

برهمین قول فیصل اند واله داغستانی و آذر اصفهانی و صاحبا سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر - خسرو ملک سخنوری رحمة اللّه علیه شب جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین وسبعمایه - و مدّت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائین شیخ خودش دفن کرده اند - طوطی شکّرمقال مادّهٔ تاریخ وفات - دربداونی مسطور است - خسرو شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدّین در مدّت دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهاب معمائی در تاریخ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است

* قطعه *

میرخسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین * نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دستان‌سرای بیقرین * طوطی شکّرمقال بیمثال
از پی تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یکی تاریخ او * دیگری شد - طوطی شکّرمقال

مطلع مطلع‌الانوار

* بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملک قدیم

* در توحید باری تعالی *

معرفت‌آموز شناسندگان * معصیت‌آمرز هراسندگان

زندهٔ باقي كه جهان آفريد * كي مرد آن زنده كه جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا بربا عي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای يكی مورِ لنگ
جمله جهان عاجزِ يک پای مور * وای كه بر قادرِ عالم چه زور
به كه زبيچارگي جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

درمدحِ پيرِخودش سلطان المشايخ نظام الدّين اوليا قدّس سرّه

سكّهٔ كارش بفروع و اصول * تابع قال اللّه و قال الرّسول
عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامی منم

دربنجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے كه تو آبش دهی * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملكِ سخن كان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست
وانچه كند اهلِ سخن بازبست * معجزه گر نيست كرامات هست

* در خلوتِ دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قول سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من گوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداونی گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّہ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسی بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معنی اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من گوش الخ انتهی - وهم خسرو ایج فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطاب بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر وهم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیرخسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعد خمسه گفتن میرخسرو خمسهٔ میرا بسبب همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامی ترجیح داده‌اند - قومی ایرانی شنانی گویند که ای عجب که بیست و پنج هزار بیت شیخ که در بیست با نظم تریا قرین

برابري ميكند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمون اين بيت از خاقانيست که در چند موضع تکرار نموده * شعر *

مرغ که آبکی خورد سر سوي آسمان برد
گوئی اشارتيست اين بهر دعاي شاه را

انتهی در سبب نظم كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبع مخزن‌الاسرار او کرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم که همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
کوکبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فكند

در بعضی نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمدقاسم هندوشاه استرابادي مشهور بفرشته درتاريخ خودش مي‌آرد که در تذکرۃالاتقيا مسطوراست که امير خسرونسبت باستادان ماضيه زبان طعن گشودے خصوص درانوقت که خمسهٔ‌نظامی را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطن ايشان ترسانيده منع کردے و امير خسرو در جواب گفتے که در پناه شمايم آسيبے بمن نرسد- قضارا وقتے که‌اين بيت گفت * کوکبهٔ خسرويم الخ تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نام شيخ و شيخ فريدالدين مسعود گنج‌شکر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سر آستين بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درخت کنارے که درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمت شيخ آمده خواست که اظهار آن حال نمايد - شيخ سر آستين بدو نمود - من بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا کرد انتهی و در خزينةالاصفيا

نیز بذکر شیخ نظامي قدّس سرّه آورده که چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن‌الاسرار کتاب مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامي رفته این بیت خواند * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبر حضرت نظامي رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیرخسرو برقبر شیخ نظامي و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامي که برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق
ماه رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

بر سر هر نامه که آصف نوشت * قد رحم اللّه من انصف نوشت

تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون‌خرام * شد بدو هفته این مه کامل تمام
ور همه بیت آوری اندر شمار * سیصد و ده بر شمر و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(٣) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنویست مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدّین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزالدّین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهاي هوش ربا گفته - و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخي اوّل آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اوّل این نسخه *

حمد خداوند سه ایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اوّل بوجود قدم * نے بوجودے که بود از عدم
بیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاک او * معترف عجز در ادراک او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا

کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * آنچه کند کیست که گوید مکن

مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رتبت عرب بر همه عالم نشست

کرد لوا نصب در ایوان هو * تحت لوا آدم و مَن دونَهٗ

موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر مویی ز مُشک

بی غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم

لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرف مشک شد آهو پدید

* در صفت منارهٔ *

دیدن اورا کله[1] افکند ماه * بلکه فتادش که دیدن کلاه

* در صفت حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاو زمین شد خورش ماهیش

در ته آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدل شب شمرد

---

(۱) کله افکندن ـ انداختن ـ کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مردمان همه طالب آن باشند ـ برهان و غیاث ؎

* سرخی *

صفت آتش و آن گرم روبهاش بدی * که شب و روز بود شمع دل و میوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد

گرچه زبردست عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست

بسکه ج... وزی و گرمی نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

* در صفت کشتی گفته و دُر سفته *

ساخته از حکمت کارآگهان * خانهٔ گردنده بگرد جهان

نادرهٔ حکم خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم

گاه روش همره او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب

جاریهٔ هند زبانش سلیم * حامل چندین بچه لیکن عقیم

عکس که بنمود بآب اندرون * کشتی خصمست که بینی نگون

مادنوے کاصل وی از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نام درختیست معروف در هند که ازان کشتی سازند - گویند چون این بیت امیر خسرو دهلوی بمولوی نورالدین عبدالرحمن جامی رسید در معنی سال و ماه تردد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبان هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *

هلالے بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال

انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوی درزمان

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان‌حسین‌میرزا بخراسان رفته و
ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیمّا حضرتِ مخدومیّ المولویّ
الجامی قدّس اللّه سرّهُ السّامي و شیخ‌الاسلام و میرعلیشیر نموده -
و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند
که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوست الخ
شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتی
ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم‌هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خط نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران‌نامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بورسي * راست بگویم همه شش‌بود وسي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * پیکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خویِ پیشانی و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے مُلکے و جهانے درو

صاحبِ هفت‌اقلیم گوید که قران‌السّعدین چهار هزار بیتست
و میرخسرو خودش درین باب فرموده
* بیتها *

ور ز جمل بازگشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بوده در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت‌پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملک بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروی پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام

در آخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشی کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر توکه بس مشکلست
در روشی کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامی بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چو تو کم‌مایه و بسیارلاف * دُر شمری مهرهٔ خویش از گزاف
چیست در آن کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختن سودای خام
زین دو خیالی که ترا کژمژ است * جستن آن مایه خیالی کژ است
بگذر ازین خانه که جای تو نیست * وین ره باریک بپای تو نیست
کالبدی داری و جان اندروست * هرچه تو دانی به ازان اندروست
تا بود این سکّه بعالم درست * بر تن تو کی بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع‌آزمای * سر بنهی اوّل و انگاه پای

گفتمش اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو و خاموش باش

سحروران که درو دیده اند * خامشی خویش پسندیده اند

مثنوی اوراست(۱) ثنایی بگو * بشنو و از دور دعایی بگو

این همه زانصاف نگر زور نیست * گر تو نه بینی دگری کور نیست

گر نبُدی این نمط جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودی نیاز

لیک چو سرها همه زان بو خوشست * عود تو آنجا علف آتشست

تا بود آوازهٔ قمری بباغ * کس ندهد گوش بآواز زاغ

آنکه چشیدست می خوشگوار * دُرد کشد درد سر آرد خمار

ور هوست می نگذارد عنان * میکشدت دل بخیال چنان

کوشش آن کن که درین راه تنگ * زان گل تر بوی دهندت نه رنگ

از پی بخشش بخدای آر روی * لیک عنایت ز بزرگان بجوی

سوز سخن را نه بخامی طلب * پختگیش هم ز نظامی طلب

سوز که آن خس و خاکستر است * چاشنی سوختگان دیگر است

لیک اگر پند من آری بگوش * مصلحت آنست که مانی خموش

چل شد و در پنجهٔ آمد نشست * پیش ببین پیش که آفتی بشست

نوبت توبه است گرانی مکن * روی بپیریست جوانی مکن

نسخهٔ شرح قران السعدین مسمّی بنور العینین از نور الحق خلف شیخ عبدالحق محدّث دهلوی رح در کتابخانهٔ دهلیست ناتمام ؛

---

(۴۰) و اوزین ورزمست مثنوی جلال فراهانی - فراهان

---

(۱) این دلالت تمام دارد بر ترجیح نظامی برخمسه مثنوی گویان حتی فردوسی ؛

قصبه ایست از اعمالِ قم - در تذکرة الشّعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدّین بن جعفر فراهانی نوّر مرقده مردِ کریم و اهلِ مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعرِ خوشگویست و تتبّع سخنِ شیخِ عارف شیخ سعدی شیرازی میکند - و جوابِ مخزنِ اسرارِ شیخ نظامی دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے‌نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قولِ او *

تا نشوی برزگر آسا جلال * غم نخوری در طلبِ ملک و مال

این داستان دربن تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفاتِ سیّد جلال علیه الرّحمه (٧٣٦) نوشته اند *

(٥) و برین وزنست روضة الانوارِ خواجوی کرمانی که ملقّبست بنخلبندِ شعرا و معاصرِ شیخ سعدی شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدّولهٔ سمنانی - لفظ خواجو مصغّرِ خواجه - در بهارستانِ جامی مرقومست که خواجهٔ کرمانی در تزیینِ الفاظ و تحسینِ عبارات جهدِ بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبندِ شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثنای سفر نظم کرده - آزادِ بلگرامی در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط درهوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجع او در تل الله اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است

شعر اول روضة الانوار

زینت الروضة فی الاول * بسم الله الصمد المفضل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرکار او
خیز ازان پردهٔ نوایی بساز * برخط آن خطه سرایی بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلی قانون شفا یافتم

(۶) و بدین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وي از کرمانست و شیخ خانقاه‌دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده‌است و استدعاي اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعر وي شعر همه اهالي کرمانست انتهی والهٔ داغستاني نوشته شیخ عمادالدّین فقیه کرماني از دانشمندان کامل و از کاملان و اهل بوده در تصوّف صاحب سلسله است در زمان محمّدمظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وي بوده اند - وفاتش درسنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وي بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهي نوشته که خواجه عماد فقیه کرماني باوجود علم و تقوي و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذري علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متاخّران احیانا حشوے واقع شده الاّ سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معني - و از سخن خواجه عماد بوي عبیر مي آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه ازبوي جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهي بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست
وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوئے کرد بنا در زمان
چون بصفا روي بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز ديوانِ ادب يافته * مونس الابرار لقب يافته
باد مبارك قدمش بر عماد * يافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پيرِ من و رهنماى * آنكه عزيز است براهلِ راى
گفت كه موضوعِ كتابِ تو چيست * راويِ اين قصّهٔ پرغصّه كيست
گفتمش اي شمعِ منيرِ دماغ * ما ظلماتيم و تو روشن چراغ
آتشِ فكرت كه دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رائحهٔ عنبريِ انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع كنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شيخِ عزيز * موعظه و حكمت و تاريخ نيز
جمله روايت ز بزرگان كنم * و انچه از ايشان شنوم آن كنم
بي ادبست آنكه زخود گفت يار * گر حكايت شنوي در شمار
ازمنِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسي همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

اي درِ انصاف درآ اي اديب * تا ز درِ فضل بيابي نصيب
جلوه گرِ بكرِ ضميرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبيرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نيست نور * يا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوكِ نيِ كلكم چكيد * و انچه ز خاطرِ نشنيدم شد پديد
گر همه قند است بآتش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مكن هرچه ز خود گفته ام * گر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بربن وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رسالهوار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتوبدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولی * خار صحرای نشاپورم من وعطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخنگذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که ازبحر معاني چندین دُربساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معاني غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکتهداني طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامي از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادئ فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسي نمودست - و شاعر طامع نزد او

ناکسی بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و منشأ او طرق درواذش[۱] بوده که من اعمال ترشیز است - و ابتدای حال بنیشاپور آمد و از مولانا سیمی تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتی و تخلّص کاتبی بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبی در اقسام سخنوری صاحب فضلست و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتاب خمسه[۲] را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است - در وبای عام که دراطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیك اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلّیات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[۳] و بهرام وگل اندام و غیرذلک انتهی - در بهارستان جامی مسطور است کاتبی نیشاپوری ویرا معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد امّا شعر وی یکدست و هموار نیست - انتهی * آغاز گلشن ابرار *

---

(۱) ن - درادوش - ن - ورادس - و در بعضی ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن - ناظرومنصور ॥

بسم الله الرحمن الرحيم * تاج حکومت و کلام قديم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟
(۸) و برين‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحي که با رعايت
تجنيس در قافيه بدين‌وزن گفته - واله داغستاني نوشته مسيحي
نام شاعريست در زمان قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين
ابيات ازانجاست * نظم *

ساقيِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده زجان ده بمنِ بيخبر * تا کنم از باغِ هوس بيخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روي بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر يکيست * روي بهرجانب و دل بر يکيست

(۹) وبرين‌وزنست تحفة‌الاحرارِ ملا جامي قدس
سرة السامي که براي ناقص مجيب درجهٔ دوم است خمسهٔ نظامي را -
جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام
بانجام رسانيده علي التخصيص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحب
هفت‌اقليم که مخزن‌الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقولِ
اميرخسرو دهلوي عليه الرحمة * شعر *

سحروراني که درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند

کتابِ لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي
جواب اين کتاب ندارند يا بعضے گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو
مرکزالادوار فيضي فياضي و حسن‌گلوسوز زلالي کما يجيي - دولتشاه

سمرقندی که معاصر ملا جامیست گفته که عارف معارف یقین
نور الملة و الدین مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله برکاته - اصل
مولد بندگی مولانا ولایت جامست منشا دارالسلطنت هرات -
ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای
روزگار شد - و باوجود علم و فضل دست در دامن طلب میداشت
تا درِ طلب دامنگیر همت عالیش گشت - و دست ارادت
بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد
الحق و الدین کاشغری قدس الله سره العزیز داد که از خلفای
خاندان مبارک خواجه بهاء الحق و الدین نقشبند بوده - و بندگی
مولانا مدتے در قدم مولانا سعد الملة و الدین بسر برده و خدمات
پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخته -
و ببرکت خدمت همایون آن مرد خدا بندگی مولانا را مقام عالی
در تصوف و فقر پیدا شد - و بعد از شیخ خود خلف الصدق و
جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم از دعا و همت بندگی مولانا
استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند -
متع المسلمین بطول بقائه - و آنچه از مصنفات بندگی مولانا
حالا از قوة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است
نفحاتست دربیان حالات اولیاء الله العظام در نثر و جواهر چند
نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ
معما و چند کتابه در تصوف - بعنایت ازلی و هدایت

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء اللّٰه العزیز۔ و مؤلّف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وی عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی۔ ملا عبدالغفور لاری شاگرد رشید مولانا جامی در تکملۂ نفحات نوشته که ولادت حضرت جامی علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجرد[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقب اصلی ایشان عمادالدّین و لقب مشهور نورالدّین و اسم مبارک ایشان عبدالرّحمن است۔ دربیان تخلّص خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحۂ قلمم * جرعۂ جام شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدۂ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والد حضرت ایشان احمد بن محمّد الدّشتی‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وی) و خدمت مولانا محمّد یکی از فرزندان امام محمّد شیبانی را رحمة اللّٰه علیه در عقد نکاح خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از ویست۔ و مدّت حیات ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقی دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهی قریۂ خرجرد ۱۱

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلالِ لقای حضرت بر کف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاري از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوالِ فرخنده‌مآلِ ملّا جامي و کیفیّتِ افادهٔ و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامي از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن جامي جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اوی در جهان کم خاسته انتهی والهٔ داغستانیّ گوید - عدد تصانیف ملّا جامي پنجاه وچهار است موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویی در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تحریر و شکستگی نفس و پختگیِ بیان و حسنِ ادا و نزاکتِ معانی و ملاحت الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخ وفاتش را امیر علي شیر چنین یافته شعر -

کاشفِ سرّ الهی بود بیشک زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشفِ سرِّ الٰه [(۱)]

انتهی آذرِ اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمالِ مهارت داشته و در همه فنونِ سخنوری اُستاد است هفت مثنوی بسلکِ نظم در آورده مشهور بسبعة‌الحق [(۲)] - بعد از خمسهٔ نظامی کتابی بآن‌اعتبار ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباچهٔ مثنویّاتِ هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت‌برادرانند که از پشتِ پدرِ خامه و شکمِ مادرِ دوات چینی‌نژاد بسعادتِ ولادت رسیده اند و از مطمورهٔ غیب متاعِ ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت‌اورنگ (که در لغت فرسِ قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالیِ قطبِ شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت‌برادران برین چرخِ بلند
نامی شده در زمین بهفت‌اورنگند

و در خطبهٔ منثورکه بر تحفة‌الاحرار نوشته‌است گفته که این صدف‌پارهٔ چنداست بیمقدار از جستجوی کارگاهِ سرانجامی گرد کرده‌شده -

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرِّ الٰه دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیحِ سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف ریزهٔ چند بے اعتبار از رفت و روب بزمگاه شکستهٔ جامی فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار[1] مطلع الانوار موزون بدایع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش برند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمی اند - و این در دقّت معانی و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمی - امّا امیدواری چنانست که چون این میوهٔ نیمخام از باغستان نیستی و پستی رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتنی و زبردستی دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد

* اوّل تحفة الاحرار *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست صلایے سر خوان کریم

* در مناجات چهارم *

اهل دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند

رشحے ازان باده بجامی رسان * رونق نظمش ز نظامی رسان

قافیه انجا که نظامی نواست * برگذر قافیه جامی سزاست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجب جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) انجا نیز رعایت زرو گوهر داشته ॥

بهر دعا از لب ام الکتاب * حرف سقاک اللهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک الله ازین فیض پاک * از تو بسجاده نشینان خاک
نقش شفانامهٔ عیسیست این * یا رقم خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبن ناز آمده * یا گلے از گلشن راز آمده
صبح طرب مطلع انوار اوست * جیب ادب مخزن اسرار اوست
لفظ خوش و معنی ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتق مشکفام * حور مقصورات فی الخیام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من لقبے خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکل آیات گرامیست این * حرز حمایتگر جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهر زنم خاتمهٔ این خطاب * شد رقم خاتم تم الکتاب

و در اول یکے از دواوین او که مسمی بفاتحة الشباب ست این بیت آمده

بسم الله الرحمن الرحیم * اعظم اسمای علیم حکیم

و در ابتدای دیوان دیگر این شعر * نظم *

بسم الله الرحمن الرحیم * طرفه خطابیست ز سفر قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنوی کعبهٔ جامی که در مدح کعبهٔ شریفه زادها الله شرفا فرموده - بعض اشعار این مثنوی در بیان فتوح الحرمین محی لاری می آید *

(۱۱) و بدین وزنست مثنویٔ آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي که دیوان غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعیان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سلیقهٔ وافي و صاحب دیوانست و مثنوي در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهی - و هکذا في الفهرس المطبوع للداکتر اسپرنجر *

(۱۲) و بدین وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امیر علي‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولعجب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) و بدین وزنست فتوح‌الحرمین محیي لاري - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامع فضیلت و مستعدانیست در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشته و تا زمان شاه طهماسپ صفوی در قید حیات بوده - توفیق زیارت حرمین محترمین یافته و بعد معاودت ازین سفر بگجرات آمد مثنوي فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظفّر بن محمودشاه گفته و صد هزار تحسین ازو یافته * کذا في ریاض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش‌کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر خُبِّ دل * مانده ز حُبِّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح‌الحرمین را بملّاجامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني -

در هفت‌اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتّي نام این مثنوي مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - واله داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجا غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون‌شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهرالآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن‌الاسرار و تحفةالاحرار در سلک نظم کشیده و بسیاري از مراتب تصوّف را درآنجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع :- راقم حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیضها برده است - و تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوی مظهر الآثار خلاف این معنی استنباط میشود - آخر قطاع الطریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معنی قاید صراط مستقیم وصال وی بحضرت عزت شده انتهی و بفهرست انگریزی سنهٔ وصال هاشمی نهصد و چهل و هشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملا جامی ملاقات دست داده باشد - و فی کشف الظنون مظهر الآثار فارسی من خمسة الامیر هاشم نظمها فی مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرحمن الرحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

بر درم این مهد کهن پرده را * دور کنم از روی سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهای راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح کمالات نظامی کنم * پیروی خسرو و جامی کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندی مردان کار

همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین

خامه حکیمی که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی

شیخ نظامی که بدریای جود * گوهر شهوار سخن را شود

نغمه سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید در و گشته فرش
مانده در آن طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه بر انگیختم
سایهٔ درویشی و شاهی در و * مخزن اسرار الهی در و
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقفلیست گشاد کمند * هر گرهی بهر گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا لمحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * مانند قلم بر ورق آفتاب
خوشتر ز دیباچه زرویی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فکرتِ من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوج ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطي را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند
گرچه بروختمِ سخن نقش بست * سکّهٔ من مهرِ زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسي * گفت جوابي که چگوید کسي
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسي * زانکه معانیست بسي در بسي
زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * مجمعِ اشاراتِ دقایق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته دان * میدهد از علمِ لدنّي نشان
آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
این مي صاف از قدحِ دیگر است * مستيِ او را فرحِ دیگر است
هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلي پنج روز
دورِ قدح طي شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسید * دورِ مي عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گويِ سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده پرستانِ عشق * گرميِ هنگامهٔ مستانِ عشق
دردِ صفيِ بدمِ پیرِ جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقایق صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هرات

نادر معمورهٔ فضل و کمال * خلوتیِ انجمن اهل حال

مفکه و تقریر کمالات او * عاجزم از شرح مقالات او

لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت

انچه ز نظمش دم تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت

ای کرمت چاره‌گر کارها * مرهم راحت‌نهِ آزارها

اهل دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل نهند

رشحی ازان باده بجامی رسان * رونق نظمش بنظامی رسان

پست چو خاکست بریز از نوش * جرعهٔ از بزمگه خسروش

قافیه انجاکه نظامی نواست * برگذر قافیه جامی سزاست

بر سر خسرو که بلند افسراست * از کف درویش گلی درخوراست

این نفس از همت دون مدنست * وین هوس از بخت زبون منست

ورنه ازانجاکه کرمهای تست * کی بودم رشتهٔ امید سست

صد چو نظامی و چو خسرو هزار * شایدم از جام سخن جرعه‌خوار

گفت جوابی بلسان فصیح * روح‌فزا همچو بیان مسیح

نظم خوش و معنی وافی همه * بحر صفا و دُر صافی همه

فاتحهٔ نوع معانیست این * خمسه(۱) مخوان سبع مثانیست این

ختم سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی همه شیرین و چست

ملک بیان را بفصاحت گرفت * خوان سخن را بملاحت گرفت

قلزم طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همچنین در هر دو نسخه : اما سبعه بجای خمسه انسب !!

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشک بروی حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن بر سرِ عنوان کشید
لیک بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالی بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّای او
نوبتِ هر اسم ز قسمی دگر * گردشِ هریک بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
کرد پس از دورِ سنین و شهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
با همه محتاجی و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهی یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فقر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معانی همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامی ربوده * باقیِ آن خسرو و جامی ربوده
از گهر و گنج دران سرزمین * ماند همین جای تهی بر زمین
من بچنین خشک زمین کرده جاه * بسته دلِ خویش بفضلِ خدا
الا قولِ او * شعر *
خواستم از روحِ نظامی مدد * وز نفسِ خسرو و جامی مدد
در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشت غرضناك باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بي فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسي گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگري بود همايون خصال * عادل و دريادل و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيري بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبي آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه در ايّام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گمشدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفي بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه تو گفتي همه سنجيده است * دلكش و مطبوع و پسنديده است
زين دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نكوست
بوي خلف در گل ايّام نيست * گر خلفي هست بجز نام نيست
در خَم اين مهد كواكب گهر * نيست يكي چون پدر از صد پسر
حمد خدا را كه درين روزگار * شيخ نظاميست ز مردان كار
به كه باخلاص روم سوي او * ديده منوّر كنم از روي او
چون بسوي پير سخن[1] رو كنم * روي سخن را بسوي او كنم
كاي سخنت در همه عالم پسند[2] * نظم خوشت گوهر بحر نژند
لطف كن و بهر دل چون مني * ساز كن از گنج هنر مخزني
تا بود از نظم تو نامي شوم * در همه آفاق گرامي شوم
بر سر پا خاست وزير از نشاط * گفت بسلطان ز ره انبساط
خضر رهت هادي توفيق باد * جلوه گهت وادي تحقيق باد
شاه بخيل و سپه نامدار * شد ز ره صدق و كرامت سوار
رفت سوي شيخ ز بهر طواف * با نظر بينش و مرآت صاف
بهر هدايا بطريق جميل * زر بشتر برد و جواهر بپيل
ساده غلامان كه بحسن و جمال * يافته بود از همه جا شال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * كرد چو خورشيد مزيّن بطوق
مشك سرشتان سواد جمال * مردمك ديدهٔ ارباب حال
انچه بآن مرد خدا هديه برد * عقل مهندس نتواند شمرد

(۱) ن . بحر ‎॥ (۲) ن . سند . و قافيهٔ آن . ابد ‎॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترم زاويهٔ راز شد
مكرمت بيحد و اندازه شد (۱) * عهد قديم از سر نو تازه شد
چون سخن از هر طرفي گفته شد * گرد تكلف ز ميان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز كرد * قصهٔ پوشيدهٔ خود باز كرد
كرد پس از مكرمت بيقياس * از كرم حضرت شيخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن كند * گنج نهان بر همه روشن كند
شيخ مدد خواست ز فيّاض جود * ملتمس از (۲) شاه ولايت نمود
از پي اين مژده شه نامدار * كرد بسي نقد گرامي نثار
ساخت يكي منظر فيروزه‌فام * تا بكند شيخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر مينا سرشت * روح‌فزا همچو حريم بهشت
اهل صفا معتكف آن حريم * ساده‌رخان خادم و انجا مقيم
زركمران در پس ديوار و در * بسته چو زنجير بخدمت كمر
حورنژادان ملايك‌سرشت * ساده‌بياضان سواد بهشت
با دل گويا و زبان خموش * چون در و ديوار همه چشم و گوش
بسكه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهيا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتياج * يافتي از گنجه و بروع خراج
چون دلش از قيد جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگريبان تخيّل كشيد * پاي بدامان توكّل كشيد

---

(۱) ن - كرد ‖ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ‖

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعـــراجِ بیـــانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابی که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفـــرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معـــدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنـــر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهی تمام
در بَلَدِ تتّه حریمِ شمال * حرسهـــا اللّٰه عن الاختلال
نهصد و چل بود که از فیضِ پاک * نقشِ بقا یافت برین لوحِ خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین وزنست گوهرِ شهوار عبدی جنابدی - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوی خوش‌اعتقادے بوده مدّاحی اهلِ بیت طاهرہ میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان هرچه بباید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّین عاملی در کشکولِ خویش این چند شعر ازو آورده که در

طالعِ مطالعِ پيري گويد * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت بگو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وز پيءِ آن قافيه گرديد رنج
منکه دوموييم زسپهرِ اثير * پيشِ حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعارِ آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهدِ انوارِ غزاليءِ مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضايلِ کمالاتِ صوري و معنوي محلّي بوده و بغايت رنگين و و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزالِ خيالِ رامِ او - و خيل خيل آهوان در دامِ او * نظم *

آنکه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد ز بيانش ياري
در قفس کرده صريرِ قلمش * طوطيانرا ز شکرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه بايد اخترِ مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکمِ جونپور بوده شخصي را با چند سرِ اسپ و هزار روپيه خرجِ راه بوي فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالي بحقّ شاهِ نجف * که سوي بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگیِ جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدح او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایی و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسیِ و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزّالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگِ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخِ فوتِ او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکیِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین [illegible]
آنکه درین توشه نینداوزد ثواب * نی که [illegible]
نوبتم ازین گفته [illegible] * از [illegible]
شیشهٔ غزالی و قلم تیز کن * [illegible]

پایهٔ معنـی بثـریّا رسان * کوکبهٔ شعـر بشعـرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبانِ من و شمشیرِ شاه
تا سخنی سوي لب از جان رسد * جان بلبِ مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

۱۷ و بزین وزنست مرآةالصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشروِ تیرِ اوست * قافِ قدر حلقهٔ زهگیرِ اوست
تاجدهِ تـارکِ رویین‌تنان * سرشکـنِ گبرِ قوي‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشید‌رخش * ملک ستانندهٔ و اقلیم‌بخش
گر بکشـد تیغِ جهان‌سوز را * قطع کند سلکِ شب و روز را
ور نخورد مهر مِی از جامِ او * تیغ شود موي بر اندامِ او
سوي فلک گر فکند چشمِ کین * آب شود چرخ و رود در زمین
راي وي از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابرِ حیا کانِ کرم بحرِ جود * تازه گلِ گلشنِ چرخِ کبود
خسروِ عادل‌دلِ جمشید‌راي * اکبرِ غازي شهِ گیتي‌گشای
باد برین سقف برانگیختـه * تا بابد ریختـه و بیختـه
گردِ فنا بیخته بر دشمنش * نقدِ بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین‌وزنست نقشِ‌بدیع او - در هفت‌اقلیم و خزانهٔ‌عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالي در مدحِ خانزمان نظم کرده نقشِ‌بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفي صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع متداول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درست * خوشتر ازان دل که زیاری درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * آنچه نبایست نیامد برون
هر سر موی که دارین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بعمد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی هنری زان شدهٔ عیب جوی * بی هنر البته بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بپسر زنده کن
از پدر مرده مگو در زمان * گرنه سگی نام مخور از استخوان
خوش پسرانی که ز من غایب اند * تا خط شان نرسته تنگ مشربند

کاش خط آرند زاوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق‌کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست
قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ دربن معنی شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلي خوبتراست میفرماید * شعر *
از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان
۱۹ و بدین وزنست قدرت آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتاب اوده وغیره *
غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *
بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست شهاب از پیِ دیوِ رجیم
در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *
بسم الله الرّحمن الرّحیم * وارثِ ملک است محمد حکیم

۴۰ و بدین وزنست منظورِ انظارِ رهاییِ مروی - در مرآة العالم آورده که رهاییِ مروی از نبایرِ شیخ زین الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایّامِ سلطنتِ عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنویِ منظورِ انظار را که در برابرِ مخزن اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامی و القاب گرامیِ آنحضرت موشّح ساخته گذرانیده و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهرهمند گردیده - و تاریخِ تمامیِ آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدّتی مرغِ روحِ آن طوطیِ هندِ شکرخایی از قفسِ تنِ رهایی یافته بشاخسارِ قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش آشیانی ازان کتابِ بلاغت ایابست منظورِ انظارِ سخن فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاهِ تست * هاله زده گردِ رخِ ماهِ تست
ذاتِ تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقّهٔ
می ز لبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد
مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۴۱ - ۴۲ و بدین وزنست دوتا مثنویِ نویدیٔ شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرستِ انگریزی از تذکرهٔ تقی کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلّص میکند - سوای خمسه جام جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عیشی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسپ ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبیعت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه مثنویات جواب دارد نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در تحفة السامی نیز ذکر وی نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزرده اندیشه ات * غارت خواب و خورمن پیشه ات
صرف توانائی شبگیر من * وقف خیالت دل پرورده من
کرده نمک لعل تو درمی زخال * گشته بدور لب تو می حلال
شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و بزین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دور شد * هیچ ندیدم که یکی دور شد

در طلب هرچه بسر میبري * آن طلب اوست اگر بنگري
طالب یاريّ و نداانستهٔ * بر سر کاريّ و نداانستهٔ
نیستي آگاه که با شوق یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و بدین وزنست مثنوي قاسم کاهي - ابوالفضل در آیین اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختی رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتی - بداوني گوید که میان کالی کابلي اگرچه صحبت مشایخ متقدّمین و زمان مخدومي مولوي جامي قدّس سرّه و غیر ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و باین همه صفت وارستگي و آزادگي و بذل و ایثار او برو جه اتمّ است انتهی محمد امین رازي گوید در پانزده سالگي خدمت مولانا عبدالرّحمٰن جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبت هاشمي کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه ازروي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخ فوت اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *

تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماه ربیع الثّاني

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعر از وست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشک یتیمان دل خاک دان
نرگس شهلا نبود در بهار * آنکه بروید بلب جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلم السموات دو شعر پسین را بعبدی جاویدی منسوب کرده والله اعلم*

۲۵ و بدین وزنست مهر و وفای سالم - کامی در نفایس المآثر آورده - سالم - محمد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایام جوانی کرکیراق قاضی جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعری بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفای اوست که در صفت پیری گفته * شعر *

چون غم پیری بکسی رو نهد * روی بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوی خویش * روی اجل را نگرد سوی خویش
چشمک اگرچه کندت چار چشم * یک دو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پی رفتن عصا
خامت شبیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و بدین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایی - محمد طاهر نصرابادی نوشته که حکیم ابوالفتح دوایی لاهیجی خلف حکیم دواییست و طبیبی هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می‌نویسد - و در شعر هم خالی از لطفی نیست - شعر بسیاری گفته چنانچه مثنویی در بحر مخزن مسمی بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیه دران درجست - چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهی *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشی کرمانی که هیچگاه بے زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا فی هفت‌اقلیم - آذر اصفهانی گوید اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد - از مراتب عشق و عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش باین معنی گواهست - و سه مثنوی دارد یکے در بحر مخزن‌الاسرار مسمّی بخلدبرین بد نگفته (و دوی دیگر بجای خود می‌آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده انتهی - صاحب فهرست انگریزی گفته که سنهٔ وفات او بقول تقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآة‌العالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته * ع *

بلبل گلزار معنی بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآة‌الخیال نوشته که وحشی دولتابادی در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهی اغراقی دیگریست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشی کرمانی موجود است باو درست نبود و [illegible] [illegible] غیر معلوم - خلدبرین مرتبا بهشت روضه است - آغاز آن

خامه برآورد صدای صریر بلبل از شاخ برین زد صفیر

* تا قولِ او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
بر سرِ این کوی جز این خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی
با نیِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پیِ گنجِ خویش
برد در آن گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه صد صد هزار
گوهرِ اسرارِ الٰهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
هر که بهمسایگیِ او شتافت * غیرتِ شاهی جگرش را شکافت
شرطِ ادب نیست که پهلوی شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه
من که درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادره گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه داند که چند
بود یکی ذات هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زندهٔ باقیِ احدِ لایزال * حیِّ توانا صمدِ ذوالجلال
زنگ‌زدای دلِ دلخستگان * قفل‌گشای درِ دربستگان

عقل که هست از همه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همینست و بس

این مثنوی که جزوے بیش نیست در مطبع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و نیز نوشت مجمع الابکار جمال الدّین عرفی شیرازی - بعضے جا مجمع الافکار بفا دیده شد و برخی مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی گوید عرفی شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزل شیخ می بود و ما یحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّی عظیم روی داد دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی - داغستانی گوید عرفی شیرازی پختگی و شستگی الفاظ و خوبی کلام و نازکی مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی باین جامعیت شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفی سی و شش سال عمر یافته و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابیده شد - شیخ ابوالفضل در آیین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه‌بینی در خود

نگریست و در باستانیان زبان طفر گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلم السموات در ذکر عرفی نوشته که گاهے معانی بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود امّا استاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه فروشی سر بازار شوم * آبله ریز ته دلهای نرم
سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * موج نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بے نیاز * نامه نواز آیم و عنوان طراز
از اثر او صمدیّت رفیع * وز گهر او احدیّت وسیع
رنگرز جامهٔ اصحاب شید * دامنه عابد گم کرده صید
زهرچکان مژهٔ دلبران * حسن فزایندهٔ عصمت وران

شیرگشایندهٔ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کاوِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایشِ طاؤسیان
آشتی‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتی‌انگیزِ اثر با دعا
جوهرِ آیینهٔ حوری‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گرمِ وداع
بر نفسِ گرم ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجود
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌دهِ ابروی قوسِ قزح
راه‌نمایندهٔ آیندگان * مایهٔ هستی‌دهِ پایندگان
شمع مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌براندازِ جرم‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * ناصیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفقِ گریه عطاردشمار * بر ورقِ دیده تماشانگار
تابدهِ رشتهٔ کوتاهِ عمر * تا بابد رفته خس از راهِ عمر
صورتی داده ببستانِ بهار * نقش‌کشی کرده خزان‌را شعار
گوهرِ دل شسته بدریای خون * نورِ اثر داده بدودِ درون
جلّ جلاله علمِ شانِ اوست * عمّ نواله مگسِ خوانِ اوست
بوده دل از دست چه یغماستان * گوهرِ خود زاده چه دریاستان
خاک‌نشینِ درِ او بندگی * مردهٔ بیماریِ او زندگی

بندگی از داغ قبولش نگار * گردن آزادی ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد برهِ سهو ما
نغمهٔ‌ناقوس خروشان‌ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزش مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفی‌اگر بلبل اگر زاغ اوست * نغمهٔ توحیدزن باغ اوست

آزاد بلگرامی گوید که عرفی در قصیده‌گویی صاحب ید‌طولیست غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد - امّا باعتقاد حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتح گیلانی پایهٔ مثنوی او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت * کان نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوی عرفی که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * موج نخست‌است ز بحر قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظ مد با بسم‌اللّه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبان شعرا با بحر مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکار نیکی اصفهانی - در آتشکده آورده که نیکی اصفهانی مرد نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلف علی‌اصلح اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانیده - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول می‌بوده

و طبع خوش داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالي از وقوفي نیست - گویند مثنویي در برابر مخزن‌الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستاني نوشته - مولانا نیکي اصفهاني از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقي اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمت وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضي و المي درگذشته - این رباعي را تقي اوحدي در تاریخ فوت او گفته است والحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بُد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) دبرین وزنست مرکز ادوار شیخ فیضي فیاضي - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتصّاف داشته - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداونی معاصر او گوید شیخ فیضي ملک‌الشعرا در فنون جزئیه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نویسند بجهت علوّ شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح‌التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کٹهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها بروں پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریّهٔ هند اوّل کسے که بخطاب ملک‌الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهی والهٔ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائي مشهدي که ذکرِ او در آسمانِ ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتي که در کلامِ شیخ فیضي یافت میشود از فیضِ اثرِ صحبتِ خواجه حسینِ ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصرِ اوست گفته که فیضي بموجبِ فرمودهٔ حضرتِ شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابرِ هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشی دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارمِ اخلاق و انبساطِ طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامي بعد از فوتِ فیضي که بسالِ چهلمِ اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفترِ سیّم مکاتبات علّامي منقولست - و هم ابوالفضل علّامي در جلدِ سیّم اکبرنامه بواقعات سالِ سي و نهم ازجلوسِ شاهنشاهي مرقوم کرده که غرّهٔ دي ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن بپیشگاهِ والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سالِ سي ام الٰهي نهصد و نود و سه هجري آن فارسِ عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شده که زمینِ خمسه را جولانگاه طبعِ آسمانگرایی سازد و ده

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزای بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلی مجنون نلدمن که از داستانهای باستانیء هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامی گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جراید شکوه شاهی نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - وبآیین پیشینیان در رموز حرفیِ بسمله بیتی چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجا که همّت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمی‌پرداخت - و بجهت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر برروی کارمی‌آورد - در کمتر زمانی بعنوان هر پنج نامه با برخی داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد (۱) - چون بنیاد شعر و شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایی را بنظر شاعری نگرینده خواهش سخن‌گذاری میفرماید - و او از ارادت‌درستی و

(۱) و از و الاسبجی بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزادوار !!

سعادت‌یاری خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه‌پیما برکناره دارد و همزبان خاموشی بوده بحکمت‌نامه‌های باستانی ژرف در نگرد - و پاس گرامی انفاس داشته در ایزدی آفرینش دوربینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشنده درنگیرد - از معنوی گشایشهای روزافزون همتی آهنگ خاطر ستودن نقش هستی‌است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی - تا آنکه درین سال (ای سال سی و نهم الهی) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلبداشته اهتمام بپایان بردن آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوی سخن‌سنجی برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهرماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستان تقدس خرامش فرموده - تاقول او باخاطر بزمان و حالتی فزاید بخیال همزبانی آن دمساز دل‌افروز و بتصور بقای ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شده که از دشوارپسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده آمده و آن لعبتان تخییل‌گاه را از پیشطاق شناسایی انداخته - سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر نواسیده و دل عمدهای درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگی تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے شوریده‌خط که در ایام بیماری خامه‌نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد - بوزن مرآة‌القلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگوئی نشست - چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه‌کوب آمده پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخته - و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نموده و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان لجهٔ آگهی برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروی کشید - و بتاییدات سماوی برادرزادهٔ والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد - مرا شادمانی و این گروه را حیرت فروگرفت

* شعر *

دل من ازین داستان تازه شد * دماغ نشاطم پرآوازه شد
بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاهدلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیکسگالي و خیربسیچي برگیرند نسیم پذیرایي بر نزهتگاه دل مي‌وزد - و نوید جاویدنامي در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مي اندازد * شعر *

بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایـن نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خداي * مهر ابد کرده بنام خداي
بسته در گنج بمهر خفي * داده کلیدش بکف مصطفي
نقدد وکونست درین مایه‌خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضي اگر یافتي ازحمدبوي * بسم الله حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * لخلخه‌ساي دل آتش‌نشین
باده‌چکان لب آتش‌رخان * آب‌ده خندهٔ گل‌پاسخان
مهره‌کش تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشاي ید بیضاي صبح

مؤذن محراب مناجاتیان * ساقی صهبای خراباتیان
پرده‌کش بلبل نیلی عبا * منطقه‌بند گل زرّین قبا
بتکده‌آرای بتان بهار * تاب‌ده مغکدهٔ لاله‌زار
ذرّه درین دشت سرافراز او * ریگ روان قافلهٔ راز او
نُه کره را بر سر کرسی نهاد * هرچه درین دایره پرسی نهاد
معرفت از خاک درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل کجا فکرت یزدان کجا * بر در واجب ره امکان کجا
دیده‌رمدسنج وجهان پرشعاع * عقل تهیدست و دُکان پرمتاع
نطق یکی والهٔ گفتار او * درک یکی مفلس بازار او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که وایین کلک نیایش‌سرا * چند گشایم سر این ماجرا
کلّ لسانُه خط پیشانیم * طالَ بیانُه دم روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشید
شیشه‌کشی کز پس وکز پیش بود * نیم نیم نی کم و نی بیش بود
ملکه درین خمکده فیاضیم * از می و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روح قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتی از پرده بساز آورم * مغز فلاطون بگداز آورم
بر سر آنم که بساز فراق * برکشم از هند نوای عراق
گوهریان چون نشوم آهزن * ره همه یک گام و دو صد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلم رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخستین از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پی هنگامه کشیدم ز جیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست به‌هندوستان
از گل و می مجلسی انگیختم * بوی گل و می بهم آمیختم
خضر یکی سبزهٔ بستان او * نوح یکی شبنم طوفان او
محمل اسرار الٰهی ببین * قافله‌سالار معانی ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پی بفلک می‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقش ازل بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نسام ورا مرکزادوار کرد

* در ستایش سخن *

با رتبهٔ عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنئ نو باید و لفظ کهن
در رهٔ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگرد سخن کس مگرد
تصفیهٔ باطن مرتاض کن * رو بسوي مبدأ فیّاض کن
دزد سخن راه بجایی نبرد * کز کف او باز قفایی نخورد
چند بتاراج سخن ساختن * بزم ز شمع دگر افراختن
چند خیال دگر اندوختن * کیسه پیِ نقد دگر دوختن
گر بتو گویم که خیال تو نیست * وین همه اندیشه مجال تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته ام * معنئ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف کزو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعوئ شویي نکند بر عروس
قطع نظر کن ز خیال دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
هرچه خدا داد بآن شاد باش * طالب معنئ خداداد باش

قصهٔ خیالِ دگران تا بکی * جودِ بمثالِ دگران تا بکی
گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکیِ راهِ تست * وین همه از فکرتِ کوتاه تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پیِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
رازِ سفیدیّ و سیاهی درو * حرفِ الٰهیّ و ملاهی درو
طرحِ سلیمیّ و خطایی درو * صورتِ بومیّ و همایی درو

* فروغِ خسروی *

برقِ تجلّی چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقلِ رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست از قدمِ جست و جوست * منزلِ اوّل زرهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّاض نهم نامِ او

ملّا عبدالقادرِ بدائنی که در حق‌گویی و حقیقت‌نگاری ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضی جایی که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده * بیت *

تا بچه دريوزه برين در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبيدم گهرم بيش رفت * پس بنشستم قدمم پيش رفت

(۳۲) و برين وزنست مثنويءِ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمير مرتضى از ساداتِ دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّفِ او بود - بسمت فضيلت و حيثيّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جهجارخان نام يکي از اکابر بداون زاهد تخلّص اين بيت از مثنوي خويش که در تعريفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سين چو خندان شده * خندهٔ او از بنِ دندان شده

مير گفت که کنگرهٔ سين چه باشد بر شعر شما در و ديوار خندانست - انتهى - اظهارِ نونِ غنّه نيز خنده انگيز *

(۳۳) و برين وزنست مثنويءِ نامي در رياض الشّعرا مذکور است که مير محمّد معصوم خانِ نامي از امراى نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ويرا بعنوانِ ايلچي گرى بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکيم شفائي و محمّد رضاى فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبريز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسيار گفته و تتبّع خمسه نيز نموده است - هميشه سنگتراشي همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش ميکرده انتهى - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزار بيت يكي بجوابِ مخزن و يكي حسن و ناز بوزنِ يوسف زليخا و يكي پري صورت بجوابِ ليلي مجنون و يكي بجوابِ هفت پيكر و يكي بجوابِ سكندرنامه انتهي *

(۳۴) و برين وزنست مثنويِ نشاني - نامِ او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخِ بدواني مسطوراست مولانا علي احمدِ نشاني ولدِ مولانا حسين نقشيِ دهلوي مهركن است كه فاضلي ولي مشرب و اُستادِ شاهزادهٔ بزرگ (اي جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و درگذرانيده اند بفضايلِ علمي و كمالاتِ انساني متّصف است گاه گاهے طبعِ روشن و ذهنِ باريك بينِ او بشعر مي پردازد و بمناسبتِ شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمدِ نشاني مشهور بمهركن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرتِ مهركني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبانِ راهِ حق از خدمتِ فيض موهبتش بمنزلِ مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضورِ جهانگير پادشاه كه صوفيّه سرگرمِ سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند * شعر *

هرقوم راست راهے ديني و قبله گاهے
من قبله راست كردم بر سمتِ كج كلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّار مجلس معنی این بیت می‌پرسد - همگی خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوال پادشاه اطّلاع یافته در عین ذوق و کمال شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیک تخت آمده میگوید که در یکی از ایّام اعیاد هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمال آرایش و تقطیع بکنار دریای جون بجهت غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرت شیخ نظام اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع برزبان مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سر مبارکش کج شده بود - امیر خسرو دهلوی که از مریدان شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمت کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر می برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردن طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهی کردن همان بوده - حضّار مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعی را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرق مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعی که مقدور بود فرمود - اثری مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله و آه بخاکش سپردند- وقع هذا الامرُ سنةَ عشرین بعد الالف من الهجرة النّبویّة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضی مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرّر کنایات بوی فرموده اند - ازانجمله درین مثنوی - و الحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفسِ مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداونی نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکی از محتشمان ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زنی لاف که درساحری * سامریم سامریم سامری
هرنفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نورِ شجرِ موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهلِ سخن را منم آموزگار
هرنفسم پرده ز جادو شکیب * هر سخنم سحرِ ملایک فریب
خسروِ ملک همه دانی منم * حاکمِ اقلیمِ معانی منم
جوهریِ سلکِ سخندانیم * صیرفیِ نقدِ سخنرانیم
این منم امروز درین داوری * شعلهٔ آتش بزبان آوری
دعوی ایجادِ معانی مکن * شمع نهٔ چرب زبانی مکن
شعله سرشتا زگهرهای پاک * لاف مزن نیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخنِ تازه نشد گوش زد
انچه توگفتی دگران گفته اند * دُر که توسفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستی * آب وگلش از دگران خواستی

سقف منقش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغي ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است
بید که بے میوه سوے بر کشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگي آن نه ز باران تست * از خوي پیشاني یاران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حیات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشني میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشي من مکن
نے چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزور فسون * لعبتے از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

منکه بجادو سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
سامریان در گرهٔ موي من * بابلیان در چهٔ جادوي من
دولت این کار بکام منست * سکّهٔ این ملک بنام منست
از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن آستاد گیر
هر که بآستاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیب تو پیش تو نجوید کسے
لیک بعیب تو ملامت گران * انجمن آراي سخن پروران
شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکیک بزبان آورند
شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونس غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست * وانچه معیب تو گشاید که چیست

(۳۴) و دریں وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمد حسن دهلوي در نعت سرور کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروزن مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمت خود را عمیم

او در تاریخ وفات یکے از دوستان خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطب حرم فوت شد حضرت عبد الوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنوی شاني تکلو - داغستاني

گوید - مولانا شاني تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهی در ري و گاهی در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شاني شاعر در عهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني مثنوی دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم الله الرّحمن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم کام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضي حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذر پذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ
تا چو نظامي کنم از آگهي * سکّهٔ دهپنجي خود دهدهي
باغ دلم را ثمر معنوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي
اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو ز ما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکم دو سنگ آمده ارض وسما * دانه توییی در دهن آسیـــا

تا مگر ازگردش این کوزپشت * نرم شود طینت نفس درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتک سوسیتیء کلکته این مثنوی هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهار ملک قمّی - واله داغستانی گوید - مولانا ملک قمی مالک ملک سخنوری و شهریار کشور بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّت چهل سال درانجا گذارنید - سلاطین دکن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوی میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وی یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنوی خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سر بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والی احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والی انجا گرفته از مقرّبان بساط عزّت او گردیده - و چون جوهر قابلیّت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضی وقتی که از درگاه اکبری بسفارت برهانشاه والی احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکي ملک قمّي و دیگر ملاّظهوري - و ناظم تبریزي میگوید که ملاّ ملک قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملاّظهوري یک سال بعد از وي - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداوني گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهني کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح وثنایت اي شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن
مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت باشد در گردن

مطلع منبع الانهار

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصّراط المستقیم

اگر کسرهٔ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثاني بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایي اصفهاني - داغستاني گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبي حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقي در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوي رتبهٔ منادمت یافته طبع خوشي داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهی و هکذافي آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایي که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۴۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوت او گفته ، * ع *
بشاه دین شفایي داد جانرا * گوینده صاحب خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّي کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدست حکیم

در نظم کتاب گوید

هاتفے از جانب گنج سخن * گفت که اي خوني طرز کهن
پایهٔ معني ز تو بالانشین * خاک سخن از تو ثریّانشین
زین همه‌افغان که دلت چیده‌است * نغمه‌شناسي نپسندیده است
در نظر جوهریان سخن * جوهر خودرا بمحک عرض کن
بلبل ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزار سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * برده ز بر طاق دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمان هنر * هریک ازان دیگر پرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عمل فطرت جادوقلم

تا قول او

مژده شفایي که ز روز نخست * فیصل این کار حوالت بتست
رخصتي از طرز نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتّي کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدةالاشعار قاسمي گونابادي
بقول خودش - در رياض الشعرا نوشته - ميرزا قاسم گونابادي
كليم طور كلام بوده - جامع كمالات صوري و معنويست - در رياضي
رياضت تام كشيده و درين علم سرآمد سروران گرديده - در مجلس
ميرزا الغ بيگ با مولانا علي قوشجي مباحثات نموده است -
و تتبع خمسهٔ شيخ نظامي كرده است انتهى در آتشكده نوشته كه
قاسمي اسمش ميرزا محمد قاسم از سادات جنابد است شاعرے
معروف و ببلندي موصوف - و بيشتر اوقات در مثنوي گويي
شتافته و باتمام خسرو شيرين و ليلي مجنون و شهنامه كه
باسم شاه طهماسپ صفوي گفته توفيق يافته انتهى ميرزا علاءالدولة
قزويني كامي تخلص كه يكے از امراي اكبري و معاصر قاسمي
بوده در نفايس المآثر نوشته كه قاسمي جنابدي در خراسان و
عراق بمزيد فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنون شعر
عروض و معما سرآمد امثال و اكفاست - و از اقسام شعر بمثنوي
بيشتر مي پردازد - الحق دران وادي داد سخنوري و بلاغت داده -
و در اداي تشبيهات و خيالات بےنظير افتاده - و فضايل و كمالات
بسيار دارد - و در رياضيات بےبدل زمان خود است - استفادهٔ
علوم در خدمت علامهٔ دهر استاذالبشر مير غياث الدين منصور
شيرازي نموده - در فرصتي كه جامع اين كلمات متوجه ديار هند
بود در بلدهٔ كاشان بصحبت ايشان رسيد - اين چند كلمه بر سبيل

عریضه به بندگان حضرت اعلی قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابدی بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولتهٖ و معدلتهٖ علی مفارق العالمین - میرساند که فلانی در گذرگاهے که متوجّه سفر هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالة الوقت خود را بوسیلهٔ صفت معراج حضرت نبوی مذکور ضمیر منیر اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالی کتاب شاهنامهٔ ماضی که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلی مجنون که سه هزار بیت است و خسرو شیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که (۱) چهار هزار و پانصد بیت است ببحر مخزن الاسرار - و گوی و چوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامی بخدمت فرستاده میشود - و الامر اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلی فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی - از منظومات او یکے شهنامه است دوم لیلی مجنون سیوم کارنامه که گوی و چوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که .. زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ॥

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقی پنج مثنوی او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته هست *

(۳۹) و درین وزنست دولت بیدار ملا شیدا- در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان شاهی درآمد - آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید- انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش مأخوذ از مضامین دیگرانست نه‌اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی مرقومست که شیدای هندی خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغی تمام بپاره‌کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندی بهم میرسد- بسیار تندخو بوده ذم الناس بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملا رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بصحبتی توهمی از اقران و امثال که حاجی محمدجان قدسی و طالب کلیم است و هریک بصفات حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سرو آزاد آورده که از منظومات اوست مثنوی مسمی بدولت بیدار در برابر مخزن اسرار - مطلعش اینست * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * آمده سرچشمهٔ فیض عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز ننگ کجی و کاستی

تیر چوبی پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۱۴۰) و برین وزنست مثنوی بهایی - شیخ بهاءالدین عاملی بهائی تخلص معاصر شاه عباس صفوی بوده - در مفتاح التواریخ و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او ولد شیخ حسین است در صغر سن بتحصیل علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندک روز سرآمد افاضل اعصار گردید - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوال سنهٔ ثلثین و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب وصیتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و ریاض الشعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی نان وحلوا - شیروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عباسی در فقه اهل تشیع ازو - و بعضی که اورا آملی بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدی شرازی رحمة اللّه علیه فرموده * مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّین عاملی در تتبّع او گفته * مثنوی *

گر نبود خنگ مطلّا لگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زرّ ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض ای شهریار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۴۱) و برین وزنست حسن گلوسوز زلالی خوانساری - در سرآة الخیال مرقوم است - بلندپرواز اوج بے مثالی سرآمد وقت ملّا زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است - و اُستاد سخنوران

غامض‌تقریر- خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان اندارِ بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزی خُم خُم بادهٔ شوق بپیماید - و سرجوشِ سبوی فکرتش گرمروانِ بادیهٔ طلب را بشرابِ عشق و محبّت رهبری نماید - انتهی و در هفت‌اقلیم نوشته زلالی خوانساری - شاعریست که آبِ سخنش خاکِ کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتشِ فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستانی گوید مولانا زلالی‌خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُردآمیزاست امّا آنچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمان شاه عبّاسِ ماضی بوده مدّاحِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوی یافته - چند مثنوی در سلک نظم کشیده است - و در ذکرِ میرزاجات اصفهانی گفته که - زلالی خوانساری و میرزا جلالِ اسیر را در بعضی اشعار راه بوادی مهملات افتاده باعتقادِ خود این روش را نزاکت‌گویی دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه درین وادی پی غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت‌بندی مالظهوری ترشیزی بقوّت طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل‌گویی می‌انجامد - انتهی آذر اصفهانی نیز گوید که زلالی از اربابِ نظم خوانسار است امّا بدستها و بلند در اشعارش بسیار است- طبعش در

کمال سلاست - امّا بصحّت و سقم شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
اوقات صرف مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود وایاز -
آذر وسمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّهٔ خورشید - حسن گلوسوز -
سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي
خوانساري زلال طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسان کلکش
درین بحر لآلي شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنوي زلالي را
سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن
مصارع بسمله خیلي طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثور سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراع بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلام حکیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * سرو سیه‌پوش ریاض نعیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسن قدیم

آغاز مثنوي حسن گلوسوز * نظم *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تیر شهابست بدیو رجیم

این مصرع بمصرع غزالي مشهدی که گذشت اقربست - و میرزا
طاهر نصرآبادي بسملهٔ حسن گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * ارّهٔ کش تارك دیو رجیم

بعضي این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * مطلع دیباجهٔ نظم قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیٹی وغیره هست دران جز محمود و ایاز از هر شش باقی ورقی چند مرقومست چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستانی در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکر مهملات زلالی میکند میگوید - از حسن گلوسوز زلالی * بیت *

ای زتو جُستن پیِ دیدن سراغ * هست سبکباری حفظ دماغ
تا قلم ما رگِ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود

(۱۴۲) و برین وزنست مثنویٔ باقر کاشی خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشی خرده گویند برادر خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستانی گوید باقر خردهٔ کاشی - بنسبت مقصود خرده‌فروش که از شعرای مقرّر کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وی صاحب اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحب فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و محبت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بسم الله و به نستعین * تنزیلٌ مِن ربِّ العالمین

وفات باقر کاشی درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۱۴۳) و برین وزنست مثنویٔ قدسی - محمّد طاهر نصرابادی گفته که حاجی محمّدجان مشهدی قدسی تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مكّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او كمال شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت كمال عزّت و قرب منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے كه طالباي آملی كه بمنصب ملک الشّعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهي پايين دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شده - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاكيِ دامان ز نكويان نكوست * آينـــه را زخمِ قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و بوزن وزنست مثنويِ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته كه سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذ معنی مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد كه بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهى سنهٔ وفات سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در كلّيات او كه نسخهٔ ازان خوشخط در كتابخانهٔ اشياتك سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوی پنج ورقه اوّلش اينكه

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهِ طبع سليم

* حكايت دوم *

ساده دلي از پيِ سامان دور * داشت شبي همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرسِ عمر سبکتر تر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ‌زراکب‌نشنیده‌است‌سخت* چوب‌ندیده‌است‌مگر‌برد‌رخت
کار نه با نیك‌وبدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دُمش

(۱۴۵) و برین وزنست مثنويُ حاذق - در سروآزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلاني واقف فن است و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپور سیکریست - در عهد جهانگیري بمنصبی شایسته سرفرازي داشت - صاحبقران ثاني شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والي توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد اداى سفارت مراجعت نمود و از درگاه خلافت بمنصبِ سه هزاري و خدمت عرضِ مکرّر بمعرضِ امتیاز درآمد - و پایان عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع وخمسین والف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّال سنهٔ سبع و ستّین والف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوي در ذکرِ عرفي گذشت *

(۱۴۶) و برین وزنست نازو نیازِ نجاتيِ گیلانی - واله داغستاني گوید مولانا نجاتيِ گیلاني از شعرای زمان شاه عبّاس

صفوي بود - صاحب مثنوي ناز ونیاز است چون این مثنوي
مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از
قطعات آن مثنوي که بعنوانِ مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر
نمود و آن اینست * شعر *
گشت زتاثیرِ هوا تلخ کام * شورِ عرب لیلي شیرین کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق‌گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
بر طبقِ نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِ او بیمِ شك * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش استادِ کار * بر سرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعینِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباهِ دویي گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورتِ لیلي همه جا شد رقم
(۳۷) دیرین وزنست مثنویِ الٰهي بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابن حجّة الدين سعدآبادي - (سعداباد قریب همدانست) او بوقت تقي اوحدي بوده و نيز يار محمّد جان قدسي - سنهٔ وفات (۱۰۶۴) یا (۱۰۶۵) - غني کشمیري تاريخ او چنين يافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن * مثنويي دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اينکه * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * قافله‌سالار کلام حكيم

در تذكرهٔ سرخوش مذكور است كه مير الٰهي در اواخر عهد جهانگير از ولايت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخيال بوده نام الٰهي تخلّص خود كرده انتهى *

(۱۴۸) و برين وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته ابراهيم ادهم سيّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان پادشاه بهند آمده ديوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ايهام ميل تمام داشت انتهى ملخّصا - كيفيت ديوانه‌مشربي ادهم در تذكرهٔ سرخوش و رياض الشعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست كتابخانهٔ اوده نوشته كه ميرزا ابراهيم ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد يا كشته شد - مثنويي دارد بوزن مخزن كه مطلعش اينست * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * راه حديث است بسوي قديم

ناتمام نسخهٔ كه در كتابخانهٔ اشياتك سوسيئتي كلكته هست دران - راه حديث - بنظر فقير آمده - و آنچه در فهرست كتابخانهٔ اوده نام اين مثنوي رفيق السّالكين نوشته سهو است - و در آسمان

سيّم خال رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنوي غافل - محمّدطاهر نصرابادي
گفته که غافلا محمّدتقي نام داشت گويا[1] از طالقانست در معني سنجي
ترازوي انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّے بود که از
استماع معني لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا که در سلسلۀ
موزونان بسوز و درد او کم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود -
در زمان شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي
بسکه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد
تخم درين خاک ميفشان دلير * دانه بدهقان کشد از خوشه تير

(۵۰) وبرين وزنست مثنوي فدايي در تذکرۀ نصرابادي
مرقومست که محمودبيک فدايي تخلّص از ايل تکلو[2] وساکن طهرانست
مدّتے قبل ازين از قيد علايق نجات يافته در لباس فقر درآمده -
خويشان و اقربا که عداوت طبيعي ايشانست درلباس مهرباني
آن بيچاره را ازجامۀ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت
اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *
بسکه شده خاک پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش
در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود
آينه اش گشت چوخشت لحد * ديده درو صورت هر نيک و بد

(۵۱) وبرين وزنست مثنوي مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا بجاي گويند درين تذکره بسيار مستعمل است ۔ (۲) درنسخه تکلتو ۔

در رياض الشعرا آورده كه مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبع مخزن الاسرار كرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشكده آمده كه هاشمى از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز كرده در مدينهٔ مطهرّه بجنّت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته امّا بنظر نرسيده انتهى *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمدباقر نابينى در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلّقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بيانى نيست - در اوايل جوانى يكسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست عصاى رهِ اميد و بيم
اين چه عصائيست كه در دست ما * آيد ازو كار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تو اصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود
چون قلمت مد زمان مي كشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در رهِ تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان زابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوي ملا صبحي در تذكرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته كه بيرم بيگ صبحي تخلّص تويسركانيست و از كدخدايان معتبر آن ولايتست و در كمال مردمي و آدميت بوده -

دلیلش آنکه گوهر صدف فضیلت و آدمیّت آخوند کمالاست. مدتّی در اصفهان از شاگردان خلف علّامی آقا حسین بود. توفیق زیارت کعبه یافته. الحال مسموع شد که از مجلسیان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهانست. مجملا ملّا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوی *

ای که چو نی از نفسی زنده * اینهمه آوازه چه افکنده

تا نفسی میکشی ای سست‌پی * جای تو خالیست چو آواز نی

(۵۵) و بر این وزنست مثنوی ملّا شریف طاهر نصرآبادی گفته که ملّا محمد شریف از قریهٔ درنوسفادران من اعمال اصفهانست از اقربا و شاگردان ملّا عبدالحی است. مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شد * شعر *

کوه زراندود جراهرنشان * طوق مه و منطقهٔ کهکشان

شیشهٔ دل را می خونابه داد * بیرق اسلام بسبّابه داد

کوه بدل بست که رازیست این * شعله بجان ریخت که نازیست این

بار غمش در دل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا بمشک

(۵۶) و بر این وزنست مثنوی فایز. نصرآبادی نوشته که میرزا علاءالدّین محمّد از جانب والده صبیّه‌زادهٔ شاه عبّاس ماضی و از جانب پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک خاصه که از اعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهانست. میرزا صایب تخلّص فایز بایشان داده. در ترتیب نظم نهایت قابلیّت داشت. مثنوی

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از ششپر هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغز کوه
عزم جهانگیریش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنام تو زند آسمان * بر زر خورشید که گردد روان
دوش یلانرا سپر پرشکوه * مهر درخشان زبر پشت کوه

(۵۷) و برین وزنست مثنوئ طاهر وحید میر غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد نوشته که میرزا محمّد طاهر وحید قزویني یگانهٔ عصر بود- و در فنون علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي برد- الحق در ایجاد مضامین تازه و ابداع مدّعا مثل بےنظیر افتاده و آنقدر دوشیزگان معاني که از صلب طبیعتش زاده دیگر حرف آفرینانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحریر دفترے از دفاتر توجیه‌نویسي شاه عبّاس ثاني صفوي که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بر تخت فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نویسي شاه که عبارت از وقایع‌نگاري کل باشد سربلند گردید - و در عهد شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسند دارائي نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمال تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود مورد عتاب گردید - تا آنکه از کدورت هستي وارست و رخت سفر ازین عبرتکده بعالم دیگر

بست - چند مثنوي دارد - یکی مقابل مخزن اسرار مطلعش اینست بسم الله الرحمن الرحیم * هست نهالے ز ریاض قدیم در صفت تیغ * شعر *

بسکه بود تیزيِ تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برین وزنست مثنوی والهي قمي در ریاض الشعرا نوشته میروالهي قمي از آستادان فصیح زبان و شعراي شیرین بیانست اشعار نمکین و افکار رنگین دارد - موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در سرصهٔ حیات بوده انتهی و نیز در آتشکده ذکر او آمده - دریکتا بیاض کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته دو مثنوي او دیده شد - یکی بوزن مخزن این اشعار ازانجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان چود * دفتر گلزار سخاوت گشود
گفت که جمعی زدیار یمن * بار ببستند بعزم ختن
جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود
مهرچو شبها رو بعدم باز کرد * قافله هم عزم ره آغاز کرد
رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پیچان چو مار
مشعلے از دور بران کاروان * مهرصفت در دل شب شد عیان
بر اثر روشنیش تافتند * راه بسر منزل جان یافتند
صوفیے آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زلف لالي بود درین کاروان * مرد جهاندیدهٔ شیرین زبان

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب كريمان سلام
گفت كه اين مقبره خوش با صفاست * راستي اين جاي كدام اولياست(۱)
عارفي از دور دران انجمن * گفت بآن طوطي شكرشكن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پاي چراغ همه عالمست

(۵۹) و برين وزنست مثنوئ واله هروي - نام او درويش حسين تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بيا نوشته و گفته كه او در عهد سلطان حسين مرزا بايقرا بوده - انتهى چند مثنوي دارد صاحب بهار عجم از مثنوي مخزن او اين شعر كه در حمد باري تعالى واقعست آورده * بيت *

خنده طراز لب گلهاي باغ * ديده گشاي دل عاشق زداغ

(۶۰) و برين وزنست مثنوئ سنجر كاشي - در رياض الشعرا و آتشكده نام او مير محمّد هاشم خلف مير حيدر معمّائي كاشي نوشته - غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد آورده كه سخنش هموار است و گوهرش آبدار - ديوانش بنظر امعان درآمد غزل و قصيده و مثنوي يك رتبه دارد - در سلك ملازمان اكبر پادشاه انتظام داشت - در اواخر عهد اكبري جانب بيجاپور حركت كرد و در ظلّ عنايت ابراهيم عادلشاه قرار گرفت - در ايّام اقامت بيجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضي با خلعت فاخره بنام او صدور يافت - امّا پيش از وصول فرمان منشور اجل فاصد او گرديد و اين صورت

---

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدين اوليا ، و عبيد الله احرار ۱۱

در سنه احدي و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجري

تاریخ است - مورّخ دو عددِ زاید را بحسنِ تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنويِ میرزا فصیحيِ هروي -

در مرآة‌العالم نوشته که میرزا فصیحيِ هروي انصاري در زمانِ شاه عبّاسِ ماضي خطابِ ملک الشّعرائي داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزازِ آن فصیحِ نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهي - میرزا جلالِ اسیر که از شاگردانِ اوست میگوید * بیت *

آنانکه مستِ فیضِ بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ زجامِ فصیحي کشیده‌اند

دیوانِ وي که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته است دران دو مثنوي ازو دیده شد یکي بوزنِ مخزن که درستایشِ سیّد محمّدامین گفته آغازِ آن * بیت *

بدرِ شرفِ مهرِ صفاهان سپهر * نسخهٔ نقشِ قدمِ ماه و مهر

بوسه بهاي کفِ پایش جهان * غاشیه‌بردوشِ درش آسمان

یکه‌نشینِ صفِ دینِ مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوارِ میر باقر داماد اشراق تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که میر محمّد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلاي عالیمقدار و زبدهٔ حکماي روزگار بوده ویرا ثالث

المعلمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلای نامدار و حکمای والاقتدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجودِ مسعودِ میر شمس الدین الشهیر بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علی عبدالعال است - جناب میر مدتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغولِ تحصیلِ علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفی باتفاق بزیارتِ عتباتِ عالیات رفته در نجف اشرف لباس عاریت را انداخته در جوارِ آن امام البشر آسود - ملا عبدالله امانی تاریخِ فوتِ آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۱)

حضرتِ میر در انشای شعر طبعی بقوت و قدرت داشته اشراق تخلص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوی آورده - در توحید گوید * بیت *

درِّ شرف در صدفِ دل نهاد * دیرِ افق بر کمرِ گل نهاد

سرمه دهِ چشمِ عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوی میرزا جلال اسیر شهرستانی اصفهانی - در سروِ آزاد نوشته که میرزا جلالِ اسیر ابنِ مرزا مومن شاعرِ ادابند است و موجد اندازهای دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحی هروی ست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جاجی میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عباس ماضی ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که درعین جوانی بر بستر ناتوانی افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکی بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوی میر یحیی کاشي - داغستانی گوید که میر یحیی بعضی ویرا کاشی و بعضی قمّی دانسته اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادی قاضی یحیی کاشي و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضی جا میر یحیی شیرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامرهٔ چنین تحقیق کرده که میر یحیی کاشی شیرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنویی که در ذّم اکولی گفته میگوید * شعر *

پدرم اين خطا بعرفان كرد * كه ز شيراز جا بكاشان كرد

در عهد شاهجهان از ولايت بهند آمد و در سلك ثناگستران پادشاهي منخرط گرديد و چون قلعهٔ ارك شاهجهاناباد با ساير عمارات بصرف مبلغ شصت لك روپيه در سنه ثمان و خمسين و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت مير يحيي شاعر تاريخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپيه از پادشاه صله يافت - مير روزگار بكام ميگذرانيد تا آنكه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّين و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانيد - اين مصرع تاريخ وفات اوست * ع *

احياء سخن چو كرد يحيي جان داد

مخفي نماند كه همزهٔ كه بعد الف مي آيد مورّخان فرس بخلاف عرب اكثر او را بجاي الف در تاريخ حساب ميكنند و گاهي حساب نميكنند زيراكه شكلي از اشكال حروف تهجي ندارد - و در تاريخ مير يحيي مورّخ همزهٔ احياء را محسوب نساخته انتهى - و سرخوش نوشته كه اين بيت را با آن تاريخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

اي كه از دشواري راه فنا ترسي مترس

بسكه آسانست اين ره ميتوان خوابيده رفت

در بهار عجم اين چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بيت *

بلبل خوشخوان چو برآهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله ز جا جست تيز * گشت بغنچهان طلا قهوه‌ريز

در صفت تاریکیِ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیِ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفت زنِ حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دلِ پرنالهٔ * هر سرِ مویش دله محتالهٔ

در بیانِ مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکی خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گردِ راه

(۶۵) و برین وزنست مثنویِ اشرفِ مازندرانی - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسر ملّا صالح مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقی مجلسی - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ والا قدرت - طبعِ چالاکش معانیِ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکانی بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب‌النّسابیگم خلفِ پادشاه مقرّر گردید مدّتی باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ در مدحِ زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ دیگر قایدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرفِ مراعاتِ او نگاه میداشت و بنابر کبرِ سن در مجلسِ خود حکم نشستن کرده بود - ملّا در پایانِ عمر ارادهٔ بیت‌اللّه کرد و خواست که از راهِ بنگاله در جهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پتنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله می باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بر بانگ نی * همچو زنان یله از بهر می

(۶۶) و برین وزنست مثنویِ خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنویِ ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیب هروی باشد که معاصرِ رودکی بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنویِ صادق - در ریاض الشعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشی از شاگردانِ حکیمِ ربّانی مولانا محمّدصادق اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوی جامی بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنویِ شیخ بهایی - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید - شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهی - آذرِ اصفهانی در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاک‌اعتقاد قطعِ نظر از کمالات در مراتبِ نظم و نثر کمالِ مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعارِ عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتنِ مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمالِ شفقت ازو دیده- این چند بیت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهــــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهــر
کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیرِ خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبونِ فلـــک قوسیم * من نه ابوالقاسمِ فردوسیم
شاعري و شعر نه کارِ منست * شعرفروشي نه شعارِ منست
این دو سه بیتي که تقاضاي حال * پرده بر افکنده ز روي مقال
شعر نه شعراي یمانیست این * ثانيِ ترکیبِ مثانیست این
بارقهٔ طورِ تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و بربین وزنست مثنوي لایق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سروِ آزاد بذکرِ میر عبدالجلیلِ بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوانِ جواني بشوقِ ملاقاتِ میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمتِ میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلدمکان مدّتے بسوانح‌نگاريِ دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه در سلکِ نظم کشید - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * سحر سخن بندهٔ محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از درم القصه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشهٔ سرجوش خمستان هوش * از پی تحقیق سخن چشم و گوش
صورت ازو گشته بمعنی دلیل * سید علامه عبد الجلیل
کرد بموزونی طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تا بکشی سبحه و زنار به
بس بود از بهر سخنور کرا؟ * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتن او فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه‌گر * خیل معانی ز پی یکدگر
خامه بتصویر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از صدف باطن گنجوی * طرز سخن یافت ز فکرم نوی

از دیولاخ هند که انسان نداشته است
شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بےلطف دیده باکبرآباد قدمرنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم‌آباد پتّنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت‌خانهٔ ترتیب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح‌التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهی تاآنکه درسنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهی منزل فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّدعلیّ حزین

در مجموعهٔ مثنویّات شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاتک سوسیتّي کلکتّه بنظر فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نیافته باشد - شعر اوّل مطمح‌الانظار * بیت *

اي دل افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

---

(۷۱) و بزین وزنست مثنوئ حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب‌اللّه شیرازی متخلّص بقاآني خلف میرزا ابوالحسن کاشی تخلّص - حکیم قاآني که در پسینیان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعری باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعهٔ زبانهای چارگانه فارسی و عربی و ترکی و فرانسیسی استوار نموده و بهریکی از زبانهای دیگر هم بجایی رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسی است یا پاریسی عربیست یا ترکی و ازانجا که او بفنیان بیانرا بروضع خویش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنصر فتحعلی شاه مجتهد الشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانی ثانی بوده پادشاه جمجاه ماضی محمدشاه غازی اورا حسان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناً فآناً نسبت باو می افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فانی نمود و عالمی را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذی از احوال حکیم که در اول کلیات او (که در بمبی در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصلا مرقومست - موجز مثنوی دربیان قصهٔ صحبت بانویی و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانویی شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم

مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتری مهر او

راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

ای دل از معنی هر قصهٔ * گوش که یابی ببری حصهٔ

قصدم ازین قصه نبد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانوُ روحست و سرا روزگار * برّه همان سیرتِ ناسازگار
جا چو کند سیرتِ بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرتِ بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هرکه بجان سیرتِ بد ترک کرد * صحبتِ نیکانِ جهان درک کرد

(۷۲) وبرین وزنست مثنويِ دردِ وداغِ غالب - نامِ او اسدالله‌خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *

غالب نام‌آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللّهم و هم اسداللّهیم

عرف میرزا نوشه - اکبرآباديّ المولد دهلويّ المسکن - شاگردِ میرزا عبدالصّمدِ اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّتِ طبع وقدرتِ سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلّمست بلکه بیشتر نثرِ او دلرباتر - لیکن حالِ سخندانيِ او سیّما کیفیّتِ قاطع‌برهانِ او که پستر درفشِ کاویانی خطابش کرده و همچنین جوهرِ تیغ‌تیزِ او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیّدبرهان و شمشیرتیزتر بر تماشائیانِ سخن حالیست - در لارنس‌گزیتِ میرتّهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمرِ او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّسِ اسکولِ میرتّهه تاریخِ وفاتِ او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد وهشتاد وپنج * واقع شده چنین یافته * مرد هیهات میرزا نوشاه *

* ع *

امّا شمس‌الملک مظفّرالدّین حیدرخان بهادر مظفرجنگ فرمایه * شعر * سالِ میلادِ اوست لفظِ غریب * سالِ فوتش بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاده و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقے بیش نیست و در کلیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے برزگري پیشه داشت * در دل صحراي جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّد برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّه *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنويِ رنگ وبوي او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتي از خسروان * غازه کش عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنويِ یك ورقهٔ او - که در تهنیت عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیباي راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنويِ یك ورقه او - که در تهنیت عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوي گفته * بیت *

گرچه نه از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنويِ تاجِ سخن از وحیدالعصر مخدومي والا جنابي مولوي محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است - و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتی چند از اوایل آن اینست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو درّیتیم
تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بکه و نے بجای
جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پای رؤف و رحیم
آنکه بود معنی لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بے نشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پی این بزمگه پُرسرور * کرد مه و مهر قندیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة المحتاج

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنوئ مشرق الانوار - مولوي عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام دهري صاحب فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نزیل کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتي داشته - بزبان انگریزي کتابے نظم در بند و اندر ز محتوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبدل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا
بفارسی بوزن مخزن نظم کرده و شاگرد رشید او والاجناب مولوی
عبیدالله عبیدی تخلّص که از بزرگ شاعران میدنی پور و مدرّس
مدرسهٔ محسنیّه می باشد درپی اتمام آن گشته - و نام او
مشرق الانوار کرده - سه بیت اوّلش از کلام عبیدی * بیتها *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست علاج ازپی قلب سقیم
درد دلت را نبود ای لبیب * بهترے از اسم الٰهی طبیب
نام خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکی که مسیحای جان

بیتی چند از حکایت اوّل من کلام تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبان سره صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاس گله شام و سحر داشتی * شب بگله چرخ نظر داشتی
آمدن و رفتن لیل و نهار * کرده بدش پرخرد و هوشیار
گردش گردندهٔ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثر برقلمون زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و برین وزنست مثنوی چار بیمار از
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذهٔ فقیر و از نومشقان
این شهر است - و طبیعتے و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که
طبعش این مثنوی را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حرف نخست است ز نظمِ حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمد خداوند تعالی کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم

حمدِ خدا تازه بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن

حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر

حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریف سخن و سخنوران

گنجِ معانی بسخن آورم * معنیِ نو لفظِ کهن آورم

چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایهٔ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن

ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ آرایِ عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گیسویِ مشکینِ نگارِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * زلفِ گرهگیر عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ یکدانهٔ درجِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست ز گلزارِ الٰهی شمیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ راز حکیم

ذکر چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکے از شعرای اکبری بوده در اوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلع انوار کلام قدیم
زینت دیباجهٔ امّ الکتاب * زبدهٔ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای در گنج سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سردیوان عبدالاحد وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرت سیّد احمد مجدّد الف ثانی رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروی عروس قدیم

لاأعلم - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهر اکلیل عروس قدیم

لاادری - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرع برجستهٔ نظم قدیم

استاذی خدایبامرز خواجه اسداللّٰه کوکب یکے از بزرگ شاعران جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلید در فیض کریم

والاجناب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظم مناظم سخن و بزرگ مدرّس مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خط شاهد نظم قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیل حساب قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حاصل هر چار کتاب قدیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * فیه شفاءٌ لفوادٍ سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسملِ این تیغ عدوی لئیم
شدّ و مدِ خطبهٔ شاهیست این * طغرئ منشورِ الٰهیست این
طرّهٔ طغرایش فصل الخطاب * هم خطِ پیشانئ امّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خودِ شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گرای * هیکلِ طفلِ خردِ رهنمای
نامه گزین نام نشانے نیافت * جسم سیاهیست که جانے نیافت
برادرِ عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * زینتِ عنوانِ کتابِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آیتِ الطافِ خدای کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پرده‌گشای رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * دست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخِ افروزِ جمالِ قدیم

مولوی معراج الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مفتاحِ البابِ لکنزِ الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نمک بر سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * دُرّ گرانمایهٔ بحر قدیم

مولوي محمد اشرف خان متخلص باشرف از شاگردان فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاض نعیم

حسان الهند میر غلام علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفي شیرازي گوید که فقیر هم مصراعی براي بسم الله بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامي علیه الرحمه در آغاز مخزن اسرار قصب السّبق از مصرع گریبان بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به گزیني و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگي دبستان نو بزبر خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسی که سفینهٔ مثنوي درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل افروزش طبائع سیا هکاران آن دیار را بنواخت - شاید نظامي بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را دران منظوم کرد - پاکي و تنک اندامي الفاظ و بلندي و نازکي معانيِ این نامه پس آیندگان را حیران سحر جمال و کمال خود گردانیده که مدّتها سوداي بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پختند - شاید آن خسرو از همه بهگزینست و خیلی شیرین انتهی - آری

مخزن الاسرار بقولِ جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوارِ خسرو بعد ازان تحفة الاحرارِ جامي پس مظهرالآثارِ هاشمي کرماني - در نفائس المآثر گفته که - الحق تحفة الاحرار را کسے به از هاشمي کرماني تتبّع ننموده تمّ کلامه - و در موجزات خلد برینِ وحشي کرماني *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Ághá Ahmad 'Alí was the son of Ághá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáti'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, Ághá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled *Wís o Rámín*, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Alamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE

PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,

PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.

BIBLIOTHECA INDICA:

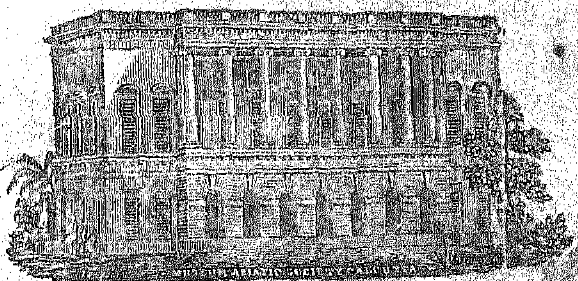
A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series, No. 294.



THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE PERSIANS,

Being an Introduction to Nizámí's Iqbálnámah i Sikandarí.

BY

THE LATE MAULAWI' A'GHA' AHMAD 'ALI',

SECOND PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

(With a biographical notice by H. Blochmann, M. A.)

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.

DUE DATE

14 APR			
7 MAR 1987			
9 APR 1987			
		٣٢١٣	